بعون خالق زمین و زمان و فضل ایزد منان تعالی شانه

ظفرنامه یزدی

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور بطبع مقبول جهان مزین گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام خدایی که فکر خرد — نیارد که تا کنه او پی برد
همین دید از عقل چون بنگریست — که هست او ولیکن ندانی چه هست

جز هستی کش نشد هست از و هر چه هست — ز بر دست بر داده او راست دست
بزرگی که هرگز نبود دست خرد — سوی آن بزرگی خلل راه برد

بصیر و سمیع است بی چشم و گوش — منزه بود علمش از عقل و هوش
بصیری که در پرده های خیال — نهان گشتگان را ببیند چو ما

رحیمی که بر هیچکس در نبست — اگر بت پرست و اگر حق پرست
کریمی که تا خوان احسان نهاد — بر آن خوان نهاد آنچه بتوان نهاد

بساط زمین و بسیط فلک — برابر است از آدمی و ملک
جز او کس خداوند یکتا نیست — همه زان او شد یکی نیست

بود ظاهر و باطن هر چه هست — هم از آستینش طلب هم ز دست
منزه ز بهتان نهایت بود — که بی ابتدا بی نهایت بود

بدکار ما بخشنده گناه — هم آموزگار و هم آمرزگار
خطا ره نبرده سوی ساحتش — منزه ز سهو و غلط نامه اش

دل اهل تمکین از و شاد و ... — جهان راست پیدا و زنده از او
نشد خوار او نزد مردم عزیز — عزیزش نشد در جهان هیچ چیز

می عشق او در خم آورده جوش — به جبه بر آورده صوفی خروش
کل دیر و مسجد بهم ساخته — کلیسا و محراب پرداخته

نمودن در مست مناجاتیان — مغنی رسان خراباتیان
دل زاهد از وی بمحراب بست — در ابروی ساقی دل می پرست

به رحمت کند سوی بیگانگان نگاه — بخود بندگان نیز بخشد گناه
ز لطف بر نیک و بد کرده باز — ز نیکان غنی و ز بدان بی نیاز

ملطفش امید سیاه و سفید — وز و نیست ابلیس هم ناامید
کند عاصیان را ابا عاصیان ... — که رحمت فرستد ز بالا بلند

بود لطف عامش پناه همه / بامید عفوش گناه همه
رقم زد چنان صفحه عدل داد / که بر حرف انگشت نتوان نهاد
نهانخانه‌های دلش انجمن / نجامه شود جایش فی البدن
پی دیدن هر خطا و صواب / غنی از چراغ و بری از آفتاب
نه او از کس و نی از کس بود / نه بالا و پایان مقلبش بود
جوانی و پیریش همراه نیست / ز کنه کمالش کسی آگاه نیست
فراهم نیاید که در هم شود / زیاده نگردید تا کم شود
نشد ملک از کس به او منتقل / که در انتقالش توان بست دل
نشد خواهش هیچکس ناشخوا / نشد کار کس کاسته تا نکاست
نگارنده حرف سیم و سپید / رقم سنج لوح سیاه و سپید
گشاینده کار بالا و پست / بر آرنده حاجت هر که هست
به سمعش پسندیده ناله فقیر / شنو در زبان بود بر قرش پای امیر
همه ساز او بند بالا و پست / همه طالب او چه هشیار و مست
گیا در زمینش تماشا کند / بر آرد بسر درد و سیلا کند
کند نقشها کلک صنعش کاری / همه بی مثال عیب تکرار نی
ز نیسیر بلک تا رفتار مور / وقوفش بهر جنبشی پی قصور
ز سرو سهی تا بشاخ گیاه / کند سوی هر یک نشو و نما نگاه
جز او هرچه بینی چو بیننده نیست / نمودی گرش هست او بیش نیست
بود لاف دانش اگرچه بسی / جز او نیست دانا ولیکن کسی
تبسم کرار خود و بذر و چشم / چه سان جز اندر دل آهن و قرص
زمان گذشته رود در خیال / چه داند کس آینده را چیست حال
بدو نیک جسمی دو بین خیر / که صد گونه در ضمن او هست خیر
مبین ابر دی آتش رو ... / که در روی بهاری بود چون بهشت
زوید گیاهی که ناید بکار / شتر را بود انگبین هر چه خار
دهنده بود او ستاننده هم / برنده جز او نی ساننده هم
از و حالتی سوی و باه جوی / گرت ره نماید بسر راه تو
بگفتی بیاران نوای نوا / دل دردمند مرا ده دوا
نوایی که در مغز جوش آورد / بیک نغمه ام در خروش آورد

تضرع بردن بدرگاه فریادرس فریادرسان و تمنا خواستن از منبع جود و احسان

الهی در طاعتم باز کن / بطاعتگهم محرم راز کن
مراد دلم بگشای بگشا نقاب / که بینم جمال ترا بی حجاب
ببر ظلمت دل ز آب و گلم / کن از نور اسلام روشن دلم
دلی ده که باشد تسلی ز تو / زبانی که خواهد بهشتی ز تو
ز شهد شهادت مرا کام ده / وزان جام نقد باده ام جام ده
ز آب وضو ساز کن چاره ام / ببر گرد عصیان خشاده ام
بکن بسته ام در عبادت دراز / دهش بخشه از پنج نوبت نماز
بکن چند ضعف طاعت مشق / درخت مرا بکن بر آن ...
زر و زه لب طاهر چو سیم سپید / در دو درخت را امید و بیم سپید
به چشمه ترا خرمیم سبوی / وزان ...
بسنگ ... کعبه ام ده ... / وزان ... طاعتم کن ...
ببر مهر ... ازان ... دل / ...

اما نیم ده از تیره سیل سراب ... بده خانه ز عقل و دینم بآب
منه مهر لعل بتان بر دلم ... باتش پرستی مکن مایلم
سگ نفس را عور دار و نژند ... بزنجیر زلف بتانش مبند
نظر سوی شاهد مینداز نیم ... مبادا که شیطان بود بانیم
مران تا نسازی زبانم ز قهر ... منه در دهانم بآن لقمه زهر
بر از تحفه خوش دهانم ده ... رطب وار شیرین زبانم ده
بود نفس و دیوم درون و برون ... بیا هم تو ای برون و درون
من ناتوان پیر و جسم جوان ... چو من نیز پیرش کن و ناتوان
در اول بران تا ز دامم بلا ... که آخر ز عفوم کنی مبتلا
مرا نور ده گرچه نارم جزا ... ز من معصیت وز تو رحمت سزا
گر از دوزخم زحمت و تهی ... نه جنت شود پر نه دوزخ تهی
بویرانه خانه دارم هوس ... که هم خانه آنجا تو باشی و بس
ز یادم مرو ای بیاد همه ... بده داد من ای دهد داد همه
پری وارم از خلق مستور دار ... ز بیگانه و آشنا دور دار
جدا دار چندان ز خویشان مرا ... که نی من شناسم نه ایشان مرا
مرا دین ده و کن ز دنیا غنی ... چه بهرم بده از دو سوز و غنی
چو نعمت رسانی بروز و شبم ... مکن از شکر شکر شیرین لبم
بیارا ز شکرم زبانم ببخش ... پی آن زبان خوش دلم بخش
مرا چشم دادی که دارم عزیز ... ز بد دیدنم دیده بردوز نیز
میفکن حسد در دل من بکس ... مینداز در کاسه من مگس
غضب را چو سوزم و بیشی سبب ... ببخشم تحمل ده آنگه غضب
بده نیم شب آب چشم تو ... وزان سبز کن کشت امید را
بکن چشم از ابر اشک تر ... که منعم شوم زان گرانمایه در
باه سحرگاه کن آنچه هم ... که خاشاک عصیان برد از رهم
مده احتیاجم بهر کس مرا ... ذلیلم مکن بر در هر خسی
مبر بهر نان سوی دونان مرا ... مکن بر یار ز دونان مرا
نکردی چو منت کشیدن قسم ... منه منت خلق بر گردنم
نیابان حرامم میالای کام ... که بدتر بود آن ز آب حرام
بده جا بکنج قناعت مرا ... توانگر کن از گنج طاعت مرا
بخوان عوانان منشانم بده ... طعام از سفال سگانم بده
بدرگاه میرم مبر بهر بار ... وزان باز بستی مرا دور دار
مکن بنده خواجه ام بهر کام ... بده جا ببندگی خودم کن غلام
تمنا کنانم مبر پیش کس ... تمنا ز تو میتوان کرد و بس
تهی کن ز رنج طمع سینه ام ... که در سینه نبود ز کس کینه ام
بترسان مسکین و مستم از جاه و جور ... بترسان ز خود تا نترسم ز کس
چو شد موی روی سیاهم سفید ... سفیدی ده از نیز دارم امید
مرا جرم پیشین بگردن منه ... در آینده توفیق کردن بده
چو من عاجزی با چه آید ز دست ... به تقدیر تو کرده ام هرچه هست
مرا سرنوشت آنچه کردی ... جز آن هرچه بینی گناهان بیست
ز من کرده کار من بیشتر ... اگر زشت آن اگر نیک تر
بیجل گناه مرا پیش کش ... غلطی در رقم کرده خویش کش
نقوشی که در من بود دل خراش ... خودش نقش کردی خودش هم تراش

گناهم بخش و تشویش زل … گر از یاد آنهم نیابم خجل

گنه کار من عفو کرد از تو … سزاوار من این آن سزاوار تو

ز راه شریعت بروزم بسر … بجاه طبیعت در روز حشر

بوادی شمیم بروزین حشر … که دانند در ان یاوه خیر البشر

بروم ورنیش ست جام هش … نیابم اگر پایش بوسم پیش

در آیندم که از من بجوی حساب … نمایی من کرده تا صواب

کنی مصطفی الشفاعت گرم … دهی ساغر از ساقی کوثرم

بمعنی بیا ابلب آدرسرو … بسر دوی که باشد لبریز رو

که من هم تو هم زبانی کنم … به نعت نبی درفشانی کنم

نعت سید کائنات محمد عربی آن کشنده آتش بولهبی صلی الله علیه وسلم

سخن گوی ای کلک شیرین کلام … ز نعت محمد علیه السلام

رسول عرب شاه یثرب حرم … طفیل هش هم عرب هم عجم

چه فرخنده مهر سپهر شرف … چه در یتیم قریشی صدف

یتیمی که مادر شد از نقاب … بجان مادری کردش ام الکتاب

نبوت که هرچند گه زد دری … نرفت از درش بر در دیگری

براو شد کتاب نبوت تمام … از او شد افتتاح و با او ختام

بود خاتم انبیا در شمار … که انگشت آخر بود مهردار

نبوت بر او ختم و مهرش گواه … که بر خط آخر بود مهر شاه

بتیغش بخت بد تیغش تیغ … شد و برق از و گرد ... بیغ

نیفگند از آن سایه بالای او … که ننهد کسی پای بر جای او

سر لوح کتب نبایت بدو … که اندیشه در لوح محفوظ بست

سر رشته علم آمد از آن کان حلم … نبود احتیاجش بتحصیل علم

سخن آفرینان خیل عرب … ز شیرین زبانی و ترلیب

دو گوهر بهم کرد شیرین ... … که بشکست سر او کرد ...

نکردند نعت و شعر آرایش … کز پی بود عاطر نعت الهش

ملک را بپابوس او صبح تاج … فلک را ز نعلین او ترک تاج

طرازنده فهرست ... … بر آرنده توقیع فصل سخن

در ایوان عزت مقدم نشین … چه پیرا و لیکن چه پیرا خرین

لب ریزد ز صیت ... … نگو لیا کرشند عزی و لات

بلند آنچنان طاق محراب ... … که آورد در طاق کسری شکست

بابروی محراب از آن ... … که کردندش از خاک محراب ...

همه طالبانند مطلب او … سر احب اند و محبوب او

کرم بین که شد عذر خواه ... … بصد قرن پیشش از گناه

بعصیان امت دلش بی ... … گنه ما کنیم او بود شرمسار

بالش که بلبل او ... … رخ خوب اسلام بنال ...

فگندند بر دوش حوران ... … پناه اش گیسو ... مشکبار

زده غمزه هر گه عین الیقین … قد اگر و جان ...

ز ان آدم آمد هوای ملک … که گردند از دود ...

برش تاج تخت سلیمان قلیل … آن ... جبرئیل

تجلت الحنک بر ده آدم ... … شد ... تجلی ...

گرش بر شتر بود ... … ... تجلی طور

ز نعلش گشت سنگ تا جان گرفت ... مسیحا لب خود بدندان گرفت
حدیث لبش با خضر گوش کرد ... ز آب حیاتش فراموش کرد
ره عشق او گر گران بیش رفت ... اگرچه پس آمد ولی پیش رفت
امام المساجد پس آمد رواست ... پس و پیش هرگه رسد پیشواست
بمنزل رسید از همه پیشتر ... بود دعوت پیشتر بیشتر
گر از جیب تابش برآمدی ... گه از عرش سویش پیام آمدی
از او خلق جبریل اندوخته ... بدستش چو گنجشک آموخته
شد از کحل مازاغ روشن بصر ... نیاورد کونین را در نظر
گرش قرص مه چو شکل آمدست ... ولی گر ز مه ماه آسا شکست
سرایند مرغان قدسی نفس ... بنعت کمالش گشاده نفس
گر از وصف ذاتش نهند الهی ... کنند از ازل تا ابد کوتهی
ز هستی خیابان پای برون نهاد ... که معراج بر بام گردون نهاد
بود هاتفی خاک درگاه او ... بسی کمتر از مسیح در راه او
بیا ای مغنی که هستم ملول ... بر آور سرودی نعت رسول
که رفع ملالم کند آن سرود ... سنفش هم فرستم هزاران درود

در صفت معراج صلی الله علیه وسلم

خرامان شوی خضر فرخنده گام ... سوی چشمه زندگانی خرام
برون آر از آن چشمه آب حیات ... نثار نبی کن علیه الصلوة
چو روشن شبی بی نیاز از چراغ ... ز نور مه و زهره بنشش فراغ
شب از روشنی برده از روز گوی ... شب و روز آیینه شد روبروی
عسس بود در خواب عیار تیز ... خوش آنشب که ایمن بود در ستیز
خروس و موذن بخواب فراغ ... شده شمع کشته بمرده چراغ
بمسجد سر شب نبی سر خوش ... که دست ادب زد کسی در کش
درآمد ز در پیک فرخنده پی ... ببیند مرد آسمان کرده طی
رسانیدش سلامی ز یزدان تعال ... کای برتر از هر دو عالم تعال
رسانید روحانی جان سرشت ... که پرورده آب و گیاه بهشت
ز تیر نظر در روش تیزتر ... ز باد سحرگه سبک خیزتر
بجز سایه کس همعنانش ندید ... ولی آنهم از بال او می پرید
چنان تیز کوشی که گاه جرو پیش ... رسیدش آواز نوری بگوش
چنان تیزبینی که شب بی چراغ ... شمردی پر زاغ بر پشت زاغ
ز یثرب گر شدی بی کش ... شنیدی ز صحرای چین بوی خوش
از آن شب بر شد با ملائک چه بود ... نگنجید در زیر چرخ کبود
سفر کرد از اقصای سرای ... به اقصی شد از سر و پنهانی
برآمد بر آن پیکر چون نگار ... سلیمان شده باد صرصر سوار
بر آن نور محض آسمان آیتی ... ز نور علی نور بود آیتی
فلک خویشتن را بر آراسته ... بتعظیم او از زمین خاسته
بصد دیده چرخ برین بر دوید ... که نتوان بچشم کشش سیر دید
فلک دو چنان توسن تیز داشت ... که فی تازیانه بهمیز داشت
از آنجا نظر سوی بالا فگند ... تزلزل در قصای اولی فگند
بیک گنبد آهوی سیرت ملک ... برون جست از گنبد فلک
بیک طرفة العین آنجان پاک ... مجرد شد از عالم آب و خاک
گذر کرد از این آسمان منیر ... بدان سان که نور چراغ از حریر

شد از عنصرش گلزار از او
ز مهتابش مخمل شد نجست
بر چهره چو آنجا مشتری عشق رسید
بپا کرد مریخ بید اندیش
زحل نور چندان از او یافته
چو بوی گل و عقرب رسید
حمل خویش را کرد قربان او
ترازوی گردون از او راست شد
ز گرد رهش ماهی بی ثبات
شده جدی غره بدان هم بها
از او سنبله سنبل تر شده
همه چون عروسان یوسف پرست
شده عرش زیر قدمهاش فرش
به لوح و قلم هم نظر دوخته
پس آنگاه رفرف گرانمایه‌ای
فراتر شده زاسمان برین
شب و روز سرگشته مهجور زمان
مه نازنین سوی یار آمده
سراپای آن شاخ گل گشته گوش
از آن گنج وحدت کی بار بود
چو نور مه و مهر در یک مکان

گل نار شد شعله نار از او
که بر سفره کم دید نان درست
صراحی شکست و دوش اوفتید
بقصابی آمد ز جلادیش
که نور درون بیرون تافته
چو گلهای رخسار خارش دمید
شرف شد از گوشه خوان او
وزان هر دو پله کم و کاست شد
شده ماهی خضر و آب حیات
که در دعوت خویش آمد بکار
دماغ ملک زو معطر شده
ز نظاره او بریدند دست
ز نورش صفا یافته ساق عرش
نظر سوی ایشان نینداخته
به رفرف چو گلگشت جای شد
هزاران قدر کاسمان از زمین
دو صد ساله ره بیشتر وز آن
بجوی سوی درگاه آمده
رسیدش بیکبار در گوش هوش
پذیرفت چندانکه در کار بود
بر او می نیامد از آسمان

ز نعلین او آسمان دیده بخت
عطارد بیادش ورق سوخته
چو افتاد بر آفتابش عبور
از او مشتری طلعت آموخته
چو بر پشت آسمان پا نهاد
ز خلقش چو شیر فلک بو گرفت
ز الطاف او شور دیگر شده
پر از آب رحمت شده دلو او
شدش بنده جوزا کمر بسته
به دعوی کمان فلک کش شده
عروسان خلدش نظاره کنان
بنظاره کردن هزاران ملک
قدم چون که از عرش و کرسی گذشت
همانجا براق از دویدن بماند
چنان جوش زد بحر عشقش ز اوج
در آنجا نه جنبش نه آرام بود
نه در بند از آن شش جهت هم ضمیر
بسی ناوک غمزه در کیش او
کلامی مبرا ز کام و زبان
جهانی شد از رحمت آراسته
همه عرض گردید طول جش

در سیاقت از حجیب و رفت
کراهیت او خط بیاموخته
شد از برکتش چشمه دریای نور
چراغ از چراغش برافروخته
قدم بر سر برج ثریا نهاد
سگ او شده آهوی آهو گرفت
ز بوی خوشش گاو عنبر شده
اگر گرد بد از خاک پایش عبیر
حمایل پی بخشش بپروردش
در او بخت از طاق عرش بخت
ز سودای او داده از کف عنان
بر آورده سر از بروج فلک
بجز دوست از هرچه بودی گذشت
که روح الامین از پریدن بماند
که در لامکان بحث از اوج موج
نه آغاز آنرا نه انجام بود
چنان محو مانند بیرون در
کمان قاب قوسین در پیش او
منزه ز آلودگی و بیان
چه از خواسته چند ناخواسته
ردی آنچه ما شد چنین بخشش

محبت آنچنان شد بر سحاب — لب تشنگان عرب داد آب
بر آن چو سحاب خود پیشتر — ز مطلوب و مقصودشان بیشتر

بس آنگاه آن گوهر تابناک — گهر ریز شد بر سفالینه خاک
الهی از آن نور بینش فروز — شب تاری فکر ما کن چو روز

ازین ظلمت آباد [illegible] — وز آن چشمه آب حیاتش ده
بیا ای معنی که دل مرده ام — ز افسردگان خاطر افسرده ام

یکی شمع سوزان کرم برفروز — چراغ فرو مرده ام برفروز

در ستایش [illegible] گوید

شها شهریارا سپهبد را — خداوندگار جهان پرورا
دمی گر سخن جانی من گوش کن — گرت خویش باید فراموش کن

نخستین گهر [illegible] ساز — سخن را شهنشاهی هستی طراز
محیط معانی صدف وار بود — صدفها پر از در شهوار بود

پس پرده [illegible] گهری بهم — سپرده به او مهر گوهری بهم
گهرهای اندیشه ناسفته بود — سخنهای ارزنده ناگفته بود

سخن نیز نوباوه بود و عزیز — نجوید کسی عیب نوباوه نیز
بهر عیب کز آن سخن بود گوش — همه اهل انصاف بودند و هوش

سخنگوی را نیز بنواختش — بانعام و احسان سرافراختش
ز بالا نشینانش برتر نشاند — بجای بتر که بر کرسی زر نشاند

من از مهر او کرده کلک جادو رقم — سخن را دهم از ترانه [illegible]
بود کان معنی ز گوهر تهی — وز آن دست اندیشه آگهی

بشوهر رسید عروسان فکر — نماند یکی در پس پرده بکر
درین بزم می نیست پیمانه هم — نه از خم نشان نی ز خمخانه هم

درین قحط سال معانی تهی — زمین بد بر از سخن گوهری
طفیلانه خوانی نهادم شگرف — گر از [illegible] خم و [illegible]

نشستند شاهان سخن گرد خوان — بهر پرورش مغز در استخوان
بود کیمیا ساختن پیشه ام — ورم گر نباشد چه اندیشه ام

معانی که قصاب [illegible] رغبت — چه محتاج دکان قصابیت
شود در یساران اگر قحط سیم — به نیلوفر روی در آب عمیم

در آنخانه گر نور باشد چراغ — بود از فروغ چراغش فراغ
چه دکان تهی بود از لعل ناب — رسانیدم از کاو کاوش بتاب

رسیدم به دریای گوهر نثار — صدفها در آن پر در شاهوار
ندیدم اگر لعل در یتیم — وز آن در یکی گوهر پر یتیم

فشاندم جواهر بر اهل جهان — همه لایق گوشوار شهان
ز سرحد چین تا باقصای روم — رسید آن جواهر بهر مرز و بوم

نگویم چنین در فن مثنوی — سخن را دهم زینت خسروی
بهر شیوه کز نظم کردم علم — ستاندم ز سرتیز عطارد قلم

بلند آستانی اگر هیچ میغ — بدانان گهر ریزدم بید تیغ
دهم در قصاید بدانسان نوا — که خاقانی آنجا کند جان فدا

[illegible] آن [illegible] — که در مطلب انوری جان دهم
بجلوه در آیند اگر این [illegible] — [illegible] دل پر ز هوش و [illegible]

طراز غزل را [illegible] — کند دست خسرو چنین [illegible]
بود چو کارگاه سخن [illegible] — در [illegible] لعل [illegible] سرکار من

ازان در و لعل شود پربها
کی گوش جمشید آویزها

سخنهای شیرین تر از شکر
لب ساحران بسته بر یکدگر

سر کلک تیز من یک بیک
رقمهای سر دفتران کرده حک

کشیده نی کلک من در سخن
خط نسخ در نسخهای کهن

ز اولاد آدم دو صاحبقران
گرفتند گیتی کران تا کران

تر بود و اسکندر فیلقوس
یکی ماه توران یکی مهر روس

نظامی که کان سخن را برفت
بوصف سکندر بسی لعل سفت

بود بحر شعر مرا زین گهر
گهر ریز مژگانها بوصف هنر

سخن دانش همچو در خوشاب
گرانمایه چون گوهر آفتاب

نیاید ازین آسمان کهن
متاعی گرانمایه تر از سخن

سخن زاد از افسان ام الکتاب
که روح الله از مریم کامیاب

بجنس سخن ره نیابد زوال
سخن را توان گفت صاحبجمال

سخن ز آسمان بود آمده
طفیل سخن خسرو آمده

سخنور نبودی اگر در جهان
که بگفت اوصاف شاهنشهان

زگفتار فردوسی هوشمند
لبش نام کاوس کی شد بلند

سخن گر بپرداخته انوری
که میگفت از سنجر سنجری

قزل ارسلان را که میکرد یاد
ظهیرش ندادی گر از مدح داد

برانم لب از خواهش کردگار
که من هم کنم نام تیمور نگار

چو خضرت هم بهر پایندگی
ز آب حیات سخن زندگی

زبی قوتی نیست کم گفتنم
نباشد مجال گهر سفتنم

ز فکر معاشم سر آسیمه وار
سر آسیمه وارم در این روزگار

گرانک زمانم فراغی بود
بکام دل خود دماغی بود

و هم آنچنان خوارم اندر سخن
که حیران بماند سپهر کهن

اگر من نه مانند فردوسیم
ز شایسته مسند کرسیم

تو با محمود غزنین نهی
بمعنی نهی گر بصورت شهی

تو شهزاده او نه شهزاده بود
تو صافی و او درد باده بود

ولا ساقیی جو که نوشم دمی
زبی هوشیم برد بلکه هوشم ...

که گنجها وارم از باده به
ولا ظرف بشناس ... ابر گهر

نگارنده نقاش بهزاد و چین
حریر سخن را چنین نقش بست

کر بود نژاد سلاطین ترک
تر با جبائی در آیین ترک

قران کردن سهیل آسمان سعادت و جهانبانی با زهره خجسته طلوع سپهر کامرانی و طالع شدن هلال فرخنده آمال و امانی

قراخان تباری ظرافت نام
جهانش بکام و سپهرش غلام

ز نسل قراچار نویان او
ازان طرف باغ قراخانش او

قراچار و چنگیز ابن عم اند
بکشورگشائی قرین هم اند

شه و شه نشان پشت بر پشت او
نگین سعادت در انگشت او

نشد جانب سلطنت گرگرای
بدامان همت بپا آورد جای

نشسته به اهل عبادت بهم
سر انجام کارش سعادت بهم

فرو ماندش چرخ چرخ کبود
همین سر بسجده آوردش فرود

بتاج کیان در سیاوردم سر
که جنون و ضربت در تاج زر

تمنای لذات حور بهشت
باندیشه سلسبیل بهشت

بشاه نبی آلوده دامان پاک
که چون آن بالله نشیا لطین چاک

بنا کرده مهمان سرای عظیم
لبش تر به مهمان نوازی مقیم

سر خوان و صد خسر آیمی
بگس در رفتند بی مروی

گدائی که گردید مهمان او
توانگر شدند از لب خوان او

ز ابنای شاهان توران زمین
یکی بود کی پیکر نازنین

سراپرده لطف را بانوی
نبودش مثلش در آن عصر بانوی

بعصمت یگانه نگینه بناب
ندیده فلک سایه اش حرام

باین بهره آن ماه شد چون قرین
قران کرد در منزل بهترین

قدر چون در آن نقش بیاب
از آن اختر سعد زاد آفتاب

زهی انجمان آفتاب بلند
که مهر سپهرش در گمند

هلالی شد از اوج عزت پدید
که نورش باطراف عالم رسید

برون آمد از ناف آن مشک ناب
گران شد دماغ جهان عطر ناب

دری آمد از لجه بحر بخت
که شد زیور تاج و تزیین تخت

برون آمد از کانش آن لعل ناب
که پرورد بر سر نگین آفتاب

ممرکز داشش سپهر کهن
که گردید بر ونیه تن هم سخن

زجانها درو مهر شد پرورش
ز شیر خرد گرد پرورش

چو نه ساله از مهد پا بر زمین
قد سود بر سودش چرخ برین

چو سوی بلوغ و خرد گام زد
عروس جهان آمدش نامزد

چو بگذشت سالش ز هفت و بیست
بگوشش خرد گفت چون اصیست

ز سودای شاهیش شد در دماغ
برفت از دماغش هوای فراغ

در آن وقت از نسل چنگیز خان
بود آنکه باشد جهان را امان

بهر شهر و شهریاری دگر
بهر قریه ایش اعتباری دگر

ملوک طوائف نشسته فراخ
بکیوان رسانید ایوان کاخ

در اثنای آن حال آمد خبر
که تغلق تمر خان بصد کر و فر

بسوی سمرقند آورده روی
سپاهی او پر دل و کینه جوی

خبر چون باطراف جیحون رسید
که سیل عداوت بجیحون رسید

تزلزل در آن بوم و بر راه یافت
به ملکی دگر جست هر کس پناه

چو صاحبقران این سخن را شنید
ز سیل بلا لم گذار در جبل

به پیران آن ملک تدبیر کیش
در مشورت کرد تدبیر خویش

که تابیم اگر روی ازین رستخیز
شود خرمن ما بباد ستیز

گران قصه آرد باین سو نفیر
شود ملک تاراج و مردم اسیر

هزیمت نمائیم اگر زین بلا
شویم از وطنها بکلی جلا

جلای وطن بخت ناشد کسی
کجا آورد تاب آن هر کسی

درختی که شد کنده از جای خویش
نه بیند در آنجا دگر پای خویش

جگر گشت هر که تیر از کمان
شود از کمان دو ترکش نهان

صواب آن بود کز ره التیام
روم جانب خان چنگیز زاد

به او لب گشاییم ز روی صفا
بخوانم بر او داستان وفا

باین حیله شاید که آن شیر چیر
رود جانب صید دیگر دلیر

از آن سهمگین اژدهای امان
بافسون بیابیم شاید امان

درشتی نه بیند کس از نرم گوی
بغیر از ره نرم گوئی مپوی

بسی کز تواضع گشاید نفس
نبیند بغیر از تواضع کس

بنرمی شود سهل کار درشت
توان شعله آتش از لب نشست

سخن را بدین سان ادا کرد راست | که از خان کند کار خویش استوار

سوی خیلخان بانگی تیز کرد | طمع را به او رغبت انگیز کرد

نخستین به سر کردگان سپاه | سپرده شد آن فوج را ده هزار

چو دیدند مردم از آن پر دمی | گذشته است شیره گری

به دلجوی آنها و قصه پرداختند | به هر کار فرمودشان ساختند

شد از کاروانان جنگ کیش | مقرر به سر خیل خیل خویش

به افسون از آن اژدهایان | ز ره بازگشتند نامردها

سوی خیل خود رفت از آن پیچ | که برگشت از این راه آن

پراگندگان را همه جمع کرد | در آن انجمن خویش را شمع کرد

دماغش پر از نکهت تخت و تاج | خیالش که گیرد ز عالم خراج

دگر بار کان خان انجم سپاه | سمرقند را کرد آرامگاه

زبانها ز وصف تو بود | رسیدش به گوش

چو بشنید میران سنجیدگیش | هوس کرد آوردن دیدنش

هوای تماشای آینده کرد | رسولی گرامی گزیننده کرد

تمرچون ز فرمان خبردار شد | به فرمانبری تیز کردار شد

ز نواب تو سوی خان کرد | که انوار خورشید را در

به عزت پرستان درگاه شاه | درآمد به آن چنگزی بارگاه

جهانی دگر دید و بازی دگر | به هر جنس طرز و طرازی دگر

بخویشیش چو خان | باو کرد خویشانه آمیزشی

به هم داستانی خان چون نشست | نشستند از و همگنان بر نشست

ستاره سوی آفتاب آمده | بگرداب دولت حباب آمده

شکر ریز شد در شناگستری | حریفان مجلس که آن پروری

سخن گفت پرورده گوش جان | دری سفت شایسته گوش جان

سخنهای شیرین تر از شهد ناب | گهرهای روشن تر از آفتاب

چو شد ختم آثار دولت از او | سخن دانی و فر و صولت از او

بسی خاطر خان باو میل کرد | کرم کرد و بر خیل سر خیل کرد

به عزت در ایوان خانان نشست | بجای قراچار نویان نشست

سوی خیل خود شادمان باز گشت | به تعجیل رفت و روان باز گشت

کهن خاندانی که در بسته بود | ز نو دولتی ناگهان در گشود

چه سرو نوی بین که سر بن | برآمد که گوید بطوبی سخن

چه خوش میوه داد درین درخت | که دولت خرید از او بخت

چه خوش سایه کرد فرخ همای | به فرق فقیران گم کرده پای

بها ما از آن فرخ آیین پسر | که سازد فروزان چراغ پدر

باو مردم امیدوار آمدند | به درگاه او بی شمار آمدند

شبی را که روزش نبودی پدید | به یکبار صبح سعادت دمید

به گردش نگردان کشوری | به اندک زمان جمع شد لشکری

بگستر و سر خیل کارآگهان | بساط بزرگی به رسم جهان

بزرگانه آراست ایوان و کاخ | شدش چون بزرگان نشیمن فراخ

بخوش معزلش کرد خویش | به هم داستان خجه دوستی

خصوصا به آن جمله شور و شین | امیر بزرگ لاو حسین

به او کرد در کارها همدمی | دران همدمی بد نامحرمی

گذشت از سر جرم او بارها | و زو بارها دید آزارها

ازان پس بنشست بر پیل باد | که بر ماه زاهی که کرد عنبرید | بجوشش رسیده و فارغ از رنگ | خواهش همه تشنه سبب ار
نبود هیچ دیگر از کی زبان | نمیداشت از روی مه آسمان | جهان دیده از خار خارش بسی | چه خار در پا گذار کسی
بیا ساقیا راه میخانه پرس | ز ما قصه جام و پیمانه پرس | ازان راح رحمت بمن تحفه ده | که باشد باو دین طبیعت بده

محاربه کردن سلطان صاحبقران با حسین والی بلخ و رسیدن ماه جهان افروزش از غره بسلخ

برآرد ز دارای این داوری | چنین نعره از نای کنداوری
که صاحبقران دید کان بیوفا | نخواهد بجز راه و رسم جفا
شده تیز دندان آهنگ او | ندارد بجز اندیشه جنگ او | نگارا گهان باز دل باز کرد | ز رخ چهره شورت باز کرد
که سر دفتر فتنه جویان حسین | نباید مقام فراغت نشین | ازان سست پیمان اندیشه ناک | که از سست پیمانیش [illegible] پاک
ز نقض و نفاقش دو رایی | نهان باشتی خواه و دل جنگجوی | بجز کین من نیستش پیشه | ندارد بجز قصد من اندیشه
بر آنم که ترک مدارا کنم | بر او دشمنی آشکارا کنم | بقصدش گرم سعی سستی کند | بیا و اگر او پیش دستی کند
به رزم زبان [illegible] | گر او در پی بزم آمد گزند | بداندیش بدخواه خود دانم | بگیرم [illegible] بگیرم ادم
نخواهم که باشم دو رو دو رنگ | چو چشم کین خواه و بدخو پلنگ | نباشد به از راستی پیشه | ولی کم بود راست اندیشه
مکن پیشه خود بجز راستی | اگر راستی کار ترا راستی | الف را از ان کار بالا گرفت | که در خاطرا از راستی جا گرفت
بگفتا پی لشکر کینه خواه | رسولان شتابان گرایند راه | چو فرمان پذیران صرصر سوار | ببستند تنگ ستور راهوار
زهر سو دواندند پرنده رخش | بدانسان که تیر از کمانهای سخت | چو از خطه کش بعزم درست | کمر بست بر کین بدخواه چست
دران ره بشنل رسول عجز | یکی گوهر پاک برکه لقب | برین نفس احمد بیش و او | بطبل و علم بر بلندیش داد
شدند آن شه نشان بکنه [illegible] | سوی چشمه دو نقش خضر را | چو فرمان بفرمان پذیران رسید | خروش و اسد و یلیوان رسید
زهر سو یکی جمله موج ریز | روان شد سوی آن محیط ستیز | رسیدند جاکو و الجای تو | نهادند برخاک درگاه رو
بر آن گونه شاه جهانبان سپاه | زخاکسارش کرد معفر کلاه | زسوی دگر نیز زاهد چشم | بتجلیل بردی و طوق علم
ابتر زمین بوس شد سربلند | ز الطاف صاحبقران بهره‌مند | دلیران جغتای خانی لقب | ز لب نقش بستند خاک ادب
نهادند سر بر کلاه [illegible] | بجای خاک بوسان راهش سپهر | یکی آتشین قلزم آمد بموج | طپانچه زنان موج بر روی اوج
بوالی بلخ جنبش کنان | زبلوخان کینه غرغیش کنان | چو از آب آمو گذشت آن سپاه | برآمد هیاهو زماهی بماه

فراول سواران آهن نبرد ... شدند از سر کینه صحرا نورد
برانگیخت آن آتش کین شرار ... که سوزد تن خصم در کارزار
و یا جست ازان ابر غرنده برق ... که شمشیر گردد عدو را بفرق
هژبران با آیین ساز نبرد ... که بنمود از خیل هیجا نبرد
پلنگینه پوشان آهو سوار ... ببستند تنگ و کمر استوار
کشیدند مردانه صف مصاف ... پر از کین چو دشمن لب با شکاف
بدنهای سنگین در آهن بهم ... وزان آهن و سنگشان تن بهم
دو فوج سپه از دو صف زنان ... دو شیر از دو بیشه آمد کف زنان
کیانی کمانها درآمد بزه ... یکی گفت بستان یکی گفت ده
خدنگ از کمانها گسستن گرفت ... ز قوس قزح برق جستن گرفت
ز سم ستوران هنگامه سوز ... زمین پرده ها بست بر روی روز
ز بسیاری تیره گرد چو قیر ... ره رفتن خویش گم کرد تیر
ز خون دلیران و پیکان تیز ... زمین لاله خیز آسمان شعله ریز
خروشیدن نای رویین اساس ... همی کرد پیچش برین کهنه طاس
زدند نیزه کینه کوش ... یکی سقف ماهی چو چوب پوش
چو ترکش تهی مایه آمد ز تیر ... کمانها فکندند و شد نیزه گیر
نهنگان دران قلزم موج بار ... درونها پر از نشتر آبدار
سپاه مخالف دران داوری ... ندیدند از بخت خود یاوری
غبارها ازان کینه برتافتند ... سوی قلعه بلخ بشتافتند
بر اطراف آن قلعه شیران چو چست ... یکی شهربند ز پولاد رست
باندیشه دیده زاختر گزند ... شدند از کمان حلقه شهربند
پس از ماجرای اندازه بیش ... شبان کج اندیشه کینه کیش
شده عقده بند آهن خلاص ... هراسان باو یک دو تن از خواص
شبی تیره بخشش ازان تیره تر ... سراسیمه گردیده این خیره سر
بویرانه برد آخر پناه ... مناری دران کرده شید بماه
زمین تنگ بر وی ازان رستخیز ... سوی آسمان گرم عزم گریز
اجل بر مناره دمش همعنان ... گرفتار شد در چه بازگون
ز نیرنگ دوران پر استلم ... یکی ناقه لشکری گشت گم
طلبگار جنگ و گسسته عنان ... برامید آن آسمان رس منار
بلندیش را دیده پنهان زران ... رسانید شه رو به صاحبقران
چو آن راز پوشیده شد آشکار ... نگونسار شد بدسگال از منار
بپیغوله بردن زانجا پناه ... در آخر بآن پیر بردند راه
بقصد سرش علمها برافراختند ... ز خلوت سوی انجمن تاختند
پس از پرسش جرم دیرینه اش ... بکشتند و رستند از کینه اش
شد عرصه ملک آن زو پاک ... که بری سر و از نانش کالک چو
سزاوارش ملک تا بر تنست ... تن ملک را فتنه پیراهنست
عروسی که خواهنده و از دو پسی ... نمی آید آسان بعقد کسی
چرا این سزا گوی را ناسزاست ... ز کس هرچه آید بهانش چراست
به بدطینتان نیکخوئی مکن ... بافعی و عقرب نکوئی مکن
بیا ساقیا جام رخشان بیار ... درخشنده لعل بدخشان بیار
بجامی می اندر پیم شاد کن ... زاندیشه عقلم آزاد کن

نشستن سلطان صاحبقران از شهر بلخ بر تخت

صفی الدین چو رومی بچهر / برآراست از انجم و ماه و مهر

ز اندیشه بیرون بود پایه‌اش / شهان جهان بر سر سایه‌اش

بلند پایه خاقانی و سر افراختن او افسر سلطنت و جهانبانی فرماید

چنین طرح بنیاد عالم نهاد / خرد در سر مغز آدم نهاد

به آرایی عالم بی مدار / شهان جهان راست آموزگار

بفضل الهی مکرم کرد شان / لباس بزرگی کرم کرد شان

بهر قامتی جامه دوختند / بشاهان جهانبانی آموختند

شهان نور و زینت عالمند / شهان فخر نوع بنی آدمند

شهانند بنیاد دین و امان / وز ایشان قرار زمین و زمان

از آن مملکت زیور شد جنت / که بنمود ازان پادشاهی به تخت

بران انجمن زار باید گریست / که فریادرس را ندانند کیست

بدانگه کشی کش کیاست بود / که امن و امان در سیاست بود

کند سفله پست کعبه تقی / اگر چوب حاکم نباشد زپی

عسس گر نباشد ز قفل دغا / کند در شب قدرت دفعی دغا

بهر جا که باغی بر آراستند / پی ضبط آن باغبان خواستند

نباشد اگر باغبان سهم باغ / شود میوه تاراج گنجشک و زاغ

نباشد اگر در میانه شهی / بهر گوشه شهری شود در نهی

چو از گردش آسمان بلند / نمانند از سلاطین کسی ارجمند

که بر تخت چغتای خاقانی کند / به آیین او حکمرانی کند

حشم بی سر و شهر بی سروری / ز گردن کشی بی بلند فری

نه پیری که سالار لشکر شود / سپه را به دو انشوری سر شود

نگه دارد از رای و تدبیر خویش / جهان را چو فرزانه پیران پیش

نه آن نو جوان هم که سگالیه تیز / بگیرد جهان را بشمشیر تیز

نهد گوش بر پند فرزانگان / نه خود رای باشد چو دیوانگان

ممالک سراسر بهم در شده / بهر جا یکی سفله سر شد

بدان بهره آورده از گوشها / کشیده سر از تخم بد خوشها

فرو مانده دو مان هند و تراک / زده تکیه بر جای ساقم بلو

زده لاف لولی آئینه دار / که از نسل اسکندر رم یادگار

نهفته سکندر در آئینه رو / دران چهره پرداز لولی گری

کس گهر افسر سروران / شده زیب اقبال با خسروان

پذیرفته چتر کیانی اقبال / نگین سلیمان در انگشت شل

ملوک طوائف آورده سر / بهر قریه پادشاهی دگر

درین مملکت قبه گون شبه / ز مشرق بخندید صبح ظفر

تد بو جهانگیر صاحبقران / بتسخیر بلخ آمده کامران

سران سپه جمع در شهر بلخ / شده غره ماه ذی‌الحجه بلخ

ازان هر یکی سرور کشوری / بگردن کشی مملکت راستری

چو کیخسرو آن شیر جنگ آن مقام / که در خیل جنگ آزمایان شهنشاه نام

اگر سایه بان های ستم نها / بالجای تو آبروی نشرا

بآن سرکشان تیز کرد چشم / برآورده رایت جهانبانی علم

شدند آن امیران حشم شاهان / بجا کوی به لاس هماستان

دگر نامداران بهر مرز و بوم / که گردند در بلخ گیری بجوم

بفوج بزرگان آن درگاه
که در مملکت داشتند اختیار
شدند انجمن این همه کامیار
که سازند ایران ولی بلند

سراسر بصاحب قران بخت یار
همه در رکاب و عنانش تو
ندیدند ما شند او دیگری
ز نسل قراچار نویان سری

که شایسته تخت شاهی بود
سزاوار ظل الهی بود
بخدمت شتابان شدند جمع
که با جمله پروانگان تو شمع

تویی درخور تخت زرینه تاج
تویی آنکه شاهان دهندت خراج
گل طرف باغ قراخان تویی
چراغ قراچار نویان تویی

تویی وارث تخت آن سروران
تویی لایق افسران سران
ز شاهان پیشین تویی یادگار
همه عالم اندازتو امیدوار

تویی آنکه خاقان و افراسیاب
یکی بوسدت پا و دیگر رکاب
تویی آنکه جم نام گیرد ز تو
پی جرعه جامی گیرد ز تو

تویی آنکه اسکندر فیلقوس
سپارد به تو افسر و تخت و کوس
شود خیل چغتای پرور ز تو
اگر تو نباشی بر آن قوم هم

بود دوست با جمله دیدار دست
همه بندگانیم پس ایمنست
پذیرفت و نیز از ایشان سخن
که باید نوی خاندان کهن

ارسطو کلاهان اختر شناس
بساعت فکندند طرح اساس
یکی بارگاهی چو مینا سپهر
کشیدند تا در رسد ماه و مهر

فکندند ز کیش بساط عظیم
که با آسمان بود بیلی دو نیم
در آن پیکر آسمان اقتدار
نهادند تخت جواهر نگار

ز گستردنیها بسیار زین
زده طعنه بر طارم هشتمین
سطرلاب سنج ارسطو کلام
سطرلاب برکف بهر ساعت تمام

گرفتند ساعت آن پیشگاه
کواکب شناسی فلاطون پناه
شده شیفته ساعت آن بی گمان
شکرسند پیر و بفرخ زمان

بفرخ ترین ساعت آمد بتخت
خدیو جهانگیر فیروز بخت
برآمد شه کاروان سپهر
چو بر آسمان آفتاب منیر

در انروز سال شه نیک نام
شرف دید در خانه وی دو جا
بشوکت چو بر تخت شاهی نشست
کله گوشه خسروی برشکست

سراسر دلیران توران زمین
کشیدند صف بر یسار و یمین
پی تهنیت یک بیک همگنان
زبان برگشادند از نو زمان

که شاها بزیب و فر تخت و تاج
بمانی تا باشد آدم نتاج
ز ما بندگانیم از جان و دل
ولی بندگانی تو منت بحل

که ما چاکرانیم و تو شهریار
که ما بندگان تو خداوندگار
دو جا دست بندیم بهر نیاز
یکی پیش تو دیگری در نماز

بود واجب و فرض ما را دوگاه
زمین بوس تو سجده کردگار
وزان پس دلیران با کیش
بخدمت ستادند جای خویش

تهی شد چو از فتنه صحرا و دشت
ز آبادی مملکت خوب گشت
بیاندک زمان از آن سرفراز
ز عدل و سیاست جهان ترکتاز

بی رزد و خولی این کارگاه
برآورد و از روی ویرانه جا
زر و لاله و لعل و اهل عیب
بدامان کشیدند با جیب جیب

جدا کرد و قسم زدن تازیانه
کز آن دو شد جیب عیب گزاد
بر اهل قلم شاد و کامرانی تخت
ز آب نمک گر شدن شور بخت

تو گفتی کشادی گاهی فراخ
که بر چوب شاه است دست از دو شاخ

زانصاف آن عادل داد ده
زگرگ و عوان رست صحرا و ده

ز حرف طلب بر زبانها روان
ز چوب محصل کلک عوان

رعیت زانصافش آباد شد
ز بخشش سپاهش هم شاد شد

ز عدلش همه کیسها گشته پر
شد از ضبطش ایمن هم از کیسه بر

کجا زان رستی جهان زنان
کجی جز در ابروی خوبان نماند

چنان در جهان کرد عدلش عمل
که بشد در تموز اعتدال حمل

درنده هژبران هم بیشه با آهوان
که هم پیشه بودند و هم بیشه‌شان

در لطف بر روی شان کرد باز
زبان کرد در حق گذاری دراز

تواضع کنان داد انعامشان
تلطف کنان کرد اکرامشان

اگر نیم نانی بعزت دهی
ازان به که خوانی بمنت نهی

مکن ترش گاه بخشندگی
مکن زهر در چشمهٔ زندگی

دمی آب هرکس که کردش نثار
بپاداشش آن داد صد جویبار

زاحسانش داد و فیروزمند
بضبط سمرقند شد سربلند

قماری و جاکوی و جو لاس را
دگر علف تو حسین و عباس را

به لشکرکشی و سپه پروری
ز لشکرکشان داد شان برتری

امیر آقبوغا بدیوان نشست
باد سار بوغا قلم بر شکست

بایلچی بهادر بآن راستان
حسین ابن کلاس عالم ستان

بآن نامداران فرخنده فر
بدیوان نشستند چندی دگر

خطای و ورا سه همه محتشم شدند
بروی سپه مقتدم شدند

شده اق تیمور دمساز شان
بتابان بهادر هم از شان

بایان گروهی دگر همعنان
که بیبو شکستند جهان از سنان

دگر کرد انعام با هر کسی
ز روی خرد جاه و منصب بسی

وزیران دانای عالی تبار
نشستند بر مسند اختیار

کشیدند در صدر دیوان صفی
ز روی خرد هر یکی آصفی

چو شد ملج را کار پرداخته
کیانی علمها شد افراخته

برامد ز کوس درا و خروش
خروشیدنی کو نگنجد بگوش

گران اهرا پای عزت رکاب
خرامان برج شرف آفتاب

بسوی سمرقند آن تخت گیر
برآورد آن بخت پا بر سریر

همه خیل چغتای خاصش طفیل
با آهنگ جنه برآراست خیل

گران جنه‌ش ... سوی ...
وزان ... ورزش ... و با چرخ

خرامان شد آن ابر سیلاب ریز
که در جنه زادان نهد رستخیز

ز صف سپه کرد چون ...
برآن قوم یاجوج شد رخنه بند

برآورد از آن خیل بیباک دود
بکشت آتش فتنه هرجا که بود

برآورد از کار جنه نیش
تماشای خوارزم شد ... نیش

بیا ساقی آن شربت زندگی
که بخشد ز ریگ جحیم پایندگی

بمن ده که پاینده دارد مرا
چو خضر از رهی زنده دارد مرا

ایلچی فرستادن صاحبقران کامگار پیش حسین صوفی والی خوارزم و پیمان ساختن او و لجهت نگذاشتن کاشف ... بجام جهان نمای تیغ گیتی ستان رزم

سپهدار این لشکری قیاس
بدینگونه افکند طرح اساس

کشاده چو بر تخت صاحبقران
چو بر تخت چغتای شد کامران

بهر جا سر فتنه جویی که دید   ببرید و در رخنهٔ ملک چید
بهر جا غباری که دید از ستیز   نشانیدش از آب شمشیر تیز
چو یکبارگی آن بلند آفتاب   شد آسوده از تیرگی سحاب
باندیشه همچون خم می بجوش   برون آرمیده درون پر خروش
چو بادام شایستهٔ طرف خوان   درون پر ز مغز و برون استخوان
بوالی خوارزم شد نکته سنج   که از اژدها گوی و گاهی ز گنج
چه شهر و چه صحرا ز روی زمین   که چغتای خان داشت زیر نگین
سراسر گرفتیم هر کس که داشت   بکام و ز ناکام با ما گذاشت
که آن هر دو جا داخل ملک ماست   همین رخنه در ملک ما زان دو جاست
درین هر دو شان بی خداوند بود   بدست تو همواره در بند بود
ستاره بود آن نهان اوج گیر   که پنهان بود آفتاب منیر
در آن وقت رستم تهم بود   که آب زلال از میان گم بود
جهان را قراچار نویان مهم   قراچار چه بود قراخان بهم
هنوز از هم سالی بود شیر باغ   هنوز از هم شیر ایست و شیخ آغ
هنوز از هم بود قطره در خوشناب   هنوز از هم بود چشمه دریای آب
اگر بشنوی آنچه کردم پیام   نهانی ملک تو بر من حرام
اگر نشنوی آن بیابی گزند   ترا بشنوانم به بانگ بلند
بود نور صلحم شبستان فروز   ولی نار جنگم بود خانه سوز
چو شد راه پیمای آن داستان   بوالی خوارزم هم داستان
ازان سرزنشهای خارا گداز   برآشفت خوارزمی زمه ساز
زمین هم بشمشیر توان گرفت   عجب گر توانیدش آسان گرفت

زبس شاهی پرفتنه در هر دیار   بسی رخنهٔ ملک کرد استوار
زباران پیکان جوشش گهر   نماند از غبار مخالف اثر
طلب کرد دانای سنجیده   پسندیده رایی جهان دیده
سخن سنج و کم گوی بسیار دان   خردپیشه زیرک و کاردان
چنین داد پاسخ بفرزانه مرد   که طی کن بیابان و صحرا نورد
سخن اینکه از فضل یزدان پاک   که آدم سرشت از یکی مشت خاک
ز شر مخالف چه پرداختیم   ز شمشیر کین کارشان ساختیم
تو هم دست از کار شوخی کشید   که تا مملکت آمدت با پدید
روان گشت از آن منزل و جا بکش   وزان بیت کوته کن پا بکش
پدیدار شد چون خداوندگار   فرو دست تغلب اینجا پدید
بود آنزمان تاب صبح دروغ   که از صبح صادق نباشد فروغ
منم وارث تخت شاهان پیش   ز نسل قراخان چنگیز خویش
زمین زنده شد نام من سروران   ز من تازه شد رسم نام آوران
بود در پس پرده راز هنوز   نهانست در غنچه بار هنوز
شکوفه است بار درختم هنوز   بود صبح دم روز بختم هنوز
عنایت ندارم ز کارت دریغ   ز رفعت سرت را سپارم بتیغ
دو شعله ز یک شمع دارم بچنگ   یکی نور صلح و دگر نار جنگ
برافتد من چون بر افتد کسی   کسان آزمودند این را بسی
بپرداخت آنگه زبان از پیام   بگفت آنچه بایست گفتن تمام
بگفتا من این ملک را بی گزاف   گرفتم بشمشیر خارا شکاف
اگر من هراسان شدی از سخن   نماندی مرا در جهان بیخ و بن

نه طفلم که ترسم ز تهدید کس | گشایم پر از تهدید یاران بس
نیم نیز دیوانه ولی دو وقت | که ترسانده ام زین سخن ...

نیم بی جگر هم که ترسم ز جنگ | که از جنگ با هم در آید پلنگ
جهان دیده و زیرک و پر ز علم | نه کم سال و نادان و بی حلم

بود قصه باج ده نزد هوش | به از شاه رشوت ده ... کوش
ازان زندگی مرگ بهتر بسی | که باشند بودن ز خون دل ...

بود و بس خسرو باج ده | ز روی خرد بهتر از تاج به
چرا بیم و کس شوم خسروم | به زیر هم نیم سنگ که در پی روم

نیفتاده در دام باهی پلنگ | نیاورده سر در قلاده پلنگ
گرم سر رود در سر این هوس | نخواهم ازین حرف بستن نفس

تعصب کمان گر سر این تهم | ازان به که دیگر گردان نهم
فرستاده زان دشمنهای تیز | شد آزرده زانسان که از تیغ تیز

چو دست زان تخم خود رده | نباشد ره ...
بخجلت بازگردید زان سلسله | دهان پر شکایت زبان پر گله

یقین شد که آن سهمگین ... | زشیر ...
ازان کاهلان ... ناپسند | در آمد ز جا خسرو ارجمند

ازان بند باد مخالف گذار | شدش آتش کینه ...
چنین خواست آن ... | که بر اهل خوارزم ریزد گزند

دران انجمن بود فرزانه | بفرزانگی گشته افسانه
چو شد فلک ... | بر اهل جهان ...

بلنداختری آسمان پایه | گرامی چو دری گران مایه
به پاسخ ... | که شاها ...

من اول کنم عزم خوارزم ... | کنم آن شکسته ...
مران ... | رهانم ازین موج ...

اگر این ... | سوی ... خوارزم آرد گذار
شود آتش ... | بسی ...

بسی بی گنه ... | بسی پال کرده ...
اگر پادشه کرد کاری تباه | نگیرد کسی بر رعیت گناه

نشاید چنین آتش افروختن | ...
چو بشنید آن حرف سنجیده را | پسندید رای پسندیده را

همای همایون فرخنده فال | به آهنگ خوارزم بگشاد بال
چو گسترد مرغ خجسته پیام | بران بوم و بر سایه ...

ازان بسته ... | قلاعی ز سالار خوارزم ...
فشانید والی خوارزم را | که تسکین ... خوارزم را

ز گنجور خرد گوهر انگیز شد | پی درج ...
بگفتا صلاح تو ... | که گردن نپیچی ز صاحبقران

بآواز ... | برین هر دو ...
طریق خصومت ... | چه ناخوش خصومت بهمراه ...

بسی فتنه سر در سر دشمنی | نباید کشادن در دشمنی
بود دشمنی ... | فرو رفته در دشمنی گنجها

باندیش تو خواه که ... | بآواز ...
گرش سر قدم ... | کلاه تو هم ...

سر خصم اگر بشکند پشت تو — شود تیر آزرده انگشت تو

بنا دادن بود پند بس صواب — نشاید نصیحت بگوشش [illegible]

بود دیگر آواز خوش بی نصیب — چه حظ مرده را از علاج طبیب

شراب غرورش چنان برده هوش — که بودی یکی نزد او نیش و نوش

نخورده [illegible] که سیلی نشیر — کند جلوه [illegible] گاهش دلیر

کسی کو نکرده ز دریا گذر — ندارد ز طوفان دریا خبر

ز رفتن فرستاده را باز داشت — که در سر ز نخوت بسی باد داشت

بیا ساقی آن آب آتش فروز — که فکرت گداز است و اندیشه سوز

سخنهای [illegible] شنید — تقاضا دان [illegible]

کسی کز نگاهش [illegible] — چه سان بشنود [illegible]

رخ جلوه گر [illegible] — ولی چشم نظارگی کور بود

تصور نکرده ز خود کسی — تمام اندر آن بود غافل

ندیده [illegible] — خرامد [illegible]

ز صاحبقران [illegible] — ندید آن [illegible]

فرستاده شاه محبوس شد — بسی [illegible] ناموس شد

من که از فکر بیهوده ام — که لحظه خاطر آسوده ام

متوجه شدن حضرت صاحبقران اعظم به رزم والی خوارزم در حین سلطنت و کامرانی و گریختن او از عالم فانی به جهان جاودانی

سپهدار این لشکر کینه جوی — به آورد که اینچنین کرد روی

که چون شاه انجم [illegible] — درآمد سر [illegible]

براورد شاخ شکوفه علم — ریاحین برآراست خیل و حشم

رخ خویشتن ابر درهم کشید — به دعوی کلاهای [illegible] کشید

برآمد ز کوس سحابی خروش — درآمد ستاره [illegible] سروش

[illegible] فرق خود حباب — پلان کشان سنگ [illegible]

نهان گشت در آهن تیغ [illegible] — به پوشید از بر جوشن [illegible]

خدیو [illegible] در آن نوبهار — برآراست لشکری کارزار

برآمد خروش [illegible] — بجوشش اندر آمد [illegible]

به اندک زمان جمع شد لشکری — که بودی از آن هر یکی [illegible]

[illegible] — زمین [illegible] زمان [illegible]

[illegible] — بر پشت [illegible]

[illegible] — فرستاده [illegible] انجمن

شده تیرباران [illegible] کمان — سلیح به تیر و کمان آسمان

روان شد سپاه [illegible] سیل — در آن [illegible] اشتران [illegible]

ز آشوب باران جوشن [illegible] — همه جوشن و خود گردید [illegible]

در بارگه سوی رزم [illegible] — به پرخاش [illegible] میان [illegible]

خدیو روارو برآمد [illegible] — تزلزل درآمد [illegible]

ز جنبیدن آن سپاه گران — بجنبید گیتی گران تا گران

خرامیدن [illegible] شیران — کمرگاه [illegible] شکست

در آن [illegible] آتش ستیز — [illegible] شیر [illegible]

رسانید از ملک تا [illegible] — [illegible] دستان [illegible]

سخن لنگ ما ذره ایم و تو مهر / سپاهیم ما کهتران تو سپهر
اگر باید آید بپابوس شاه / قدم کرد از سر سپارم براه

وگر خدمتی هست جائی دگر / بسازیم از دیده پای دگر
نداریم جز درگهت پیشگاه / نبینیم جز آستانت پناه

ز آورد و نیهای شاهانه نیز / دران عرضگه برد بسیار چیز
گرفت آن سپهدار نجاش خو / ازان مرغ ازان نامه فال نکو

فرستاد باز آن فرستاده را / ز جان بنده گردید آزاده را
ملک را بنامه سرافراز کرد / ز شاهانه ورزش نیاز کرد

بتشریف نیزش نوازش نمود / زیاده شدش قدر و قیمت فزود
چو پرداخت دیباچه رهنمای / بآرایش ملک آورد رای

بدفتند رقم کرد تا آب سند / بجا گو که باشد طرف وار هند
وزان پس خرد نامه رزم خواند / جنیبت سوی مرز خوارزم راند

چوان شد باو انجار الگشت / ز رفتن زد آتش دران پهن دشت
رسیدند خوارزمیان فوج فوج / زدانه گوه پوشان بیشت سوج

یکی کوه آهن دو ابر سیاه / شدان دو جله کینه را سد راه
ز اندیشه خالی دماغ آمدند / چو پروانه سوی چراغ آمدند

ز بانگ دهل فتنه از جای جست / بجیب دلیران درآورد دست
ز جوشن سواران دران تا جبست / گذرگاه شد تنگ بر غاشیت

کمانها بجوش بختن از کمین / مراغه کنان خون بروی زمین
برآمد ز جا جا چکانها صدا / ز هر گوشه داد اجل را ندا

بجوش بختن از کمانها خدنگ / چو غمزه ز ابروی خم آن شنگ
سر نیزه در سینه کاوش گرفت / ز چشم زره خون تراوش گرفت

ز نوک سنان لخت لخت جگر / فروزان چو از خار گلهای تر
در دشت ازان سیل خون تر شده / وزانجا ستوران شناور شده

زمین در تزلزل ز سم ستور / ز گرد سپه آسمان افتور
چو کوشش ز حد وسط گشت بخت / شدند اهل خوارزم برگشته بخت

ز شیران گریزان شدند آهوان / ز تن تاب رفته ز بازو توان
همه شیرمردان مردم شکار / بخون دست آلوده قصاب وار

نیدند صیدی که بر خون بخفت / وزان صید کم صید بیرون بجست
چو آن نامه فتح پرداختند / سوی کاث بیرق برافراختند

خبر شد ستانند باج کاث / که آمد قیامت بتاراج کاث
نواحی نشینان آن مرز و بوم / بد و نیک کردند یکسر هجوم

ببستند دروازه های حصار / گشادند بر خود در کارزار
در خانه بندی چو برآفتاب / درون باید زرد در بی حجاب

رسیدان شتابنده سیل شکن / باطراف قلعه شد موج زن
دلیران جنگی چو پیلان مست / بقلعه ستانی گشادند دست

بخندق نهادند رو یک نفس / بانباشتند بخاشاک و خس
شدند آن عقابان آهن ظفر / سوان بلنداشیان تیز پر

سپاره فرسود از دست شان / بلند آنچنان گونه شب پستان
نکردند اندیشه از تیر و سنگ / گرفتند آن قلعه را بی درنگ

نهادند شمشیر اهل ارگ / درون آمدند باره و برج هم
اجل چون درآید بدیوار و بام / بدروازه بستن چه سود اهتمام

چو طوفان نوح آورد تیغ تیز | نسنجد بدان باره خاکریز
فرود آید از آسمان چون گزند | چه حاصل که دیوار باشد بلند

چو آن بد سرآغاز شد سرفراز | به قتل و به تاراج شد کارساز
بکوچه ملک نیز تندی نمود | که در کار هنگامه گندی نمود

ادب کردش اول کج پیسا | بفرسود از گردشش تا بسنا
بعبرت محاسن بروبش شد | دران انجمن آبرویش ببرد

محاسن که پیرایه زینت است | تفاوت میان زن و شوی نیست
عروسانه پرداختش پیکری | بپوشاندش چون زنان معجری

به نیرنگ چون کودکان ساختش | ولی تجربه کیشش برید قوی
رخی کو شود زرد و رو زرد | بسرخی همی پایش سرخ کرد

زنی غیرتی گر شوی رو سیاه | رخت را سفیده بود غازه گاه
بکش سیلی را که هست [illegible] | بود کشتی هیچ سان [illegible]

به از صد پیسلاب [illegible] جگر | بود شیر ماده به از گاو نر
بر آن بی جگر باد مردی حرام | که تن پروری باشدش بی نیام

چو کام دل ارکان از رزم [illegible] | عنان سوی صحرای خوارزم تافت
دگر باره با مخالف [illegible] | رساند تا آسمان [illegible]

غریو بدن کوس [illegible] | بپای تکین در آورد لشکر
دو دریای [illegible] | خراشید [illegible]

ز نیروی [illegible] تارک [illegible] | شکاف اندر آمد تارک [illegible]
پس از کشتن و بستن [illegible] | نگون گشت [illegible]

سپهدار خوارزم [illegible] | نیفتاد تا عرصه شهر بند
شد از بیم آن قلعه [illegible] | چنان [illegible]

چو او انگونسار [illegible] | بجا لشکر آمد برادر [illegible]
برادر بجای برادر نشست | عروس [illegible]

چو مرگ [illegible] | نهد آسمان [illegible] دیگری
بهالست این [illegible] | که گرد [illegible]

بهالست این [illegible] | که در عهد جم بود و افراسیاب
بود این [illegible] کف خاک | چو خشتی که آید ز دستی [illegible]

نشاید بر آن [illegible] | که هر دم بدستی بود در گذار
بیا ساقی آن آب [illegible] | که هست آبروی [illegible]

بزم آراستن مسندنشین سلطنت و جهانبانی جهت کام یافتن شاهزاده جهانگیر از شجره نخلستان فانی

ببین ده که هر دو جهانم [illegible] | توانائی جسم و جانم [illegible]
عروس سپهر پرده دلربای | نماید [illegible]
ز بر اهل خوارزم شد کارزار | به هنگام صلح [illegible]

سپهبد تنها خواهان [illegible] | بیا پس هم [illegible] شاه
ز گرد جهالت [illegible] | ز هیچ [illegible]

بعذر خطا [illegible] | گناهان بگذشته [illegible]
که گرد [illegible] شاه جهان | شود [illegible]

نبینم [illegible] | برای [illegible]
ازین پس سر [illegible] آستان | که [illegible]

ز نخر دان خطا و زمرکان [illegible] — که اندیشه خرد اگر خطا است
مبین چه خرد اچر اندک [illegible] — تو خود کار فرما بزرگی [illegible]

چو آن پوزش آمد بجای کمین — پذیرفت از ان قوم پوزش بکین
بلا را بگفت و عنان آورید — همه تیغها در غلاف آورید

چو هنگامه آشتی گرم شد — دل سخت کین آوران نرم شد
دهل زن فراموش کرد از دهل — بگردن در آویش گردید غل

نفس شد گره در گلوی نفیر — بسوراخ ترکش خزان ماند تیر
صلای خصومت نزد گاو دم — نگاور بمیدان نفرسود سم

کمان حلقه شد همچو مار دو سر — نیاورد بیرون ز پیکان زبان
بکردند شب زنده داران چراغ — نهادند سر بر بخواب فراغ

نزاع و خصومت ازان [illegible] — خزیدند در گوشهای کمان
پس پرده صلح چو شد نهان — بتی بود چهره مهوش [illegible]

پدر شغدی با دو شاه نژاد — زنا در چهار و طرفه دختر نزاد
یکی شاخ گل قد جان پرور — رخی با سیاه [illegible]

دو چشمش دو آهوی مشکین [illegible] — دو ابرو دو شمشیر [illegible] زنگار
زمین سا دو گیسوی عنبر لقب — در آویخته ز آفتابی دو شب

لبش رشته جیب جان [illegible] — دهانش بر آن رشته بسته گره
برفتن تذرو و ببالا چو سرو — که دید چنین طرفه [illegible]

حیا چشمه چشم آیین او — همه شرم بود و حیا دین او
سراسر شرم [illegible] — ز نخدان گریبانش با گوی سیم

سخن غنچش با آنکه گوش گفت — هلال آفتابی در آغوش گفت
سمن بر پری چهره حور [illegible] — نه حور بهشتی که خرم بهشت

چنین خواست آن [illegible] — که رسم صلح [illegible] شود استوار
فرستاد و الا [illegible] — پی خواهش آن [illegible]

پذیرفت [illegible] — [illegible] فرو شد [illegible]
چو دانست [illegible] صلح — که دریا در آورد گوهر [illegible]

شدش خاطر آسوده [illegible] — که دید آنچنان فتنه [illegible]
شد آن [illegible] — ببام جهانگیر آراسته

گران [illegible] رنج — وزان چهره روشن [illegible]
شد [illegible] قطره [illegible] — ببست آسمان [illegible]

ز هر دو طرف صلح [illegible] — چو شیر و شکر در هم آمیختند
شد آن [illegible] — بشادی [illegible] سور [illegible]

[illegible] — ز هر [illegible]
نهاد [illegible] شیر [illegible] — گرفتند [illegible]

سپه [illegible] — همه مطربان [illegible] گرفتند [illegible]
بدین گونه شد قصه [illegible] — کز آن پرده [illegible]

[illegible] — [illegible] دادی [illegible]
کمیت [illegible] — براه [illegible]

[illegible] — [illegible]
فرستاد [illegible] — بر آورد آن [illegible]

بسوی [illegible] عروسی — فرستاد بیرون [illegible]
ده [illegible] — خز [illegible]

قصب‌های مصری و مشک تتار پرند خطائی هزاران هزار
کتانهای زربفت و چینی بسند بسی شیر از صد چون و چند
بخروار مشک و جواهر بمن چه خروار و چه من هزاران من
طویله طویله ستور گزین همه نقره گین نعل و زرینه زین
قطار شتر بیشتر از شمار ستر لاجل و بیشم فسار
بسی برده‌ی اشتر برق رو که در پویه برده ز صرصر گرو
خطائی کنیزان بالا بلند به شرگان بستان [illegible]
ز هر جنس نام بردن توان فرستاد ازان کاروان کاروان
چو خوارزمیان زان خبر یافتند بتعظیمشان پیش بشتافتند
دو سه روزه ره پیشواز آمدند مران قوم را اول نواز آمدند
ببردندشان سوی مهمان سرای شدند از سر مهر خدمت گرای
پس از عذرخواهی و خدمتگری بصد جهد کردند فرمان بری
بآرایش ماه خانی نقاب نمودند فرمان پیران شتاب
بیاراستند آن سمن بوی را سهی قامت عنبرین موی را
یکی طارمه صنعت گر سحر کار شد از عقد گوهر صحیفه نگار
برآراست بهر بلند اختری مرصع چو برج فلک پیکری
دران طارمه پیکر آن پری چو خورشید در عهد نیلوفری
محفه یکی غنچه ناشگفت که در پرده رعنا گلی را نهفت
شد آن هند چون او کوه پوش و یا همچو برجی او اختر بدوش
بجلوه ز اطراف آن مهر اختران چو گرد مه چارده اختران
همه سرو بالا و گیسو کمند همه پرنیان پوش و قصب بند
همه گلعذاران غنچه دهن طلوبین سرینان سمن [illegible]
دلاویز آویزه گوش شان بصد حسن میسود بر دوش شان
مرصع بگوهر آغوشها حمائل حلی بند بر دوشها
کشان عنبرین گیسوان [illegible] یکی از [illegible]
رخ افروز [illegible] تواضع کنان پیش [illegible]
همه سیم ساقان [illegible] سمن همه نازک اندام و گل پیرهن
همه همچو خورشید [illegible] همه آفت عقل و آشوب هوش
زده حلقه [illegible] رسانیده زلف [illegible]
برفتن همه [illegible] دل [illegible] بگفتار برده هم از جان شکیب
چو کبک دری [illegible] نخورده ولی پای [illegible]
بلای دل و آفت جان همه برفتار زیبا تذروان همه
[illegible] رخ ایشان گل و لاله [illegible]
شده [illegible] [illegible]
[illegible] سپه [illegible]
ازان هر یکی [illegible] همه تاج بخش و همه تخت گیر
جوانبخت [illegible] همه کاردیده و همه کاردان
وزان پس گروه [illegible] ارسطو [illegible] افلاطون
ازان هر یکی [illegible] وکردم [illegible]
غلامان [illegible] چو سایه گریزان ز آفتاب
کتابهای [illegible] مرصع [illegible]
برآراسته [illegible] [illegible]

روان ساختند آن سپه را ز عید | بسی اسپ با پوس سلطان حمید
کز اینک رسیدیم مژده رسان | بدرگاه خاقان جمشید شان

رساندیم بانوی فرخنده را | طراز گهرهای ارزنده را
بصد عز و نازش بدرگاه شاه | رساندند فرمان آن نیکخواه

زمین عذاران حور اشتهرت | سمرقند شد رشک باغ بهشت
پس آنگاه شه خیل پیروزگر | بفرمود تا شهری و لشکری

ز آیین آن بزم رای آورند | همه راه و رسمش بجای آورند
بسی توره دانان چنگیز کیش | بچنگیز خویش و بچنگیز کیش

دران کار خدمت گرای آمدند | بخدمت گری رهنمای آمدند
ببازار آیش شهر بر ساختند | بهر کوی و برزن بیاراستند

یکی بارگاهی چو سپهر | کشیدند بر طارم ماه و مهر
فکندند فرشی چنان دلفریب | که بردی چو گلزار از جان شکیب

نهادند تختی دران بارگاه | بران تکیه زد شاه گیتی پناه
سپهبد یلان مرصع کمر | نشستند بر صندلیهای زر

حکیمان با دانش خوش کلام | گرفتند در صدر مجلس مقام
محل داران نیکان سنجیده گوی | نشستند بر گفته هایکه جوی

صف حاجبان همه صحن کلاه | بخدمت ستاده به پیش کلاه
چو آیین آن بزم که ساختند | سکان ... و زهره چیدا ختند

جهان مه جهان شهر و شیره شد | وزان مه چو مهر خیره شد
بدستان چه بزمی بیاراستند | می و مطرب و خوش نوا خواستند

چو ز دست مطرب به آهنگ چنگ | برقص اندر آمد می لعل رنگ
بکف جام می ساقی عشوه ساز | سوی ... ما نو دست هر جام در آز

چو خلد برین گلشن محفلی | بعشوه ز هر سو بلای دلی
سر دست ساقیش را جام می | شده والا ساغرش ساقی

ز هر جانبی گلرخی مست | چو شاخ گلی جام گلگون بدست
غزلخوان غزالان تازی نشان | شکر سخته از لبان

بآهنگ ترکی بتان چگل | ربوده دل از نغمه معتدل
ز صوت خوش آن نیکو | ترنم کنان ... درو

چو زلف بتان پیچ چنگ | زده راه عشاق نی در ترنگ
نوای نی و ناله ارغنون | ربوده ز دل صبر و از جان سکون

کباب چو دلبر روی خوبان ... | ز روی ما ساده لقب
رخ شاه زن باده گل گل شده | مغنیش از شوق بلبل شده

بجنبان ... ساقیان چگل | ز تیر ... خون دل
صراحی چو ... دل خار ... | برآورده ... گردن ...

بروی ... ساقی ... | درون ... آتش ... آب
دماغ شرابی ... تاب | چو چشم ... کرده ...

کف جود ... نا ... | شد از لعل و در کوه و دریا تهی
یکی را ... ز افراخت سر | بآن دیگری ... بر کمر

برای ... جامه بان ... گرجای ... | بهر کس سزاوارش انعام داد
چو شد مست از باده شه یناه | بسوی حرم رفت از بارگاه

عروسان ... ایده ... | خود آرای گشته ... گوهر
ز سرخی ... افروخته | بسی ... از آن شعله جان سوخته

ز سرسبزی یکی چشم کرده باز　　سپیده از آن گشته چینی نواز
یکی دیگر از تابش کین گمند　　بر اطراف گلبرگ مرغوله بند
به آرایش ماه خانی سپهر　　گرایند مشاطه‌ها همچو مهر
رخی را که در حسن داده رواج　　ندارد به مشاطه هیچ احتیاج
به آن حسن مشاطه چون [illegible]　　که هر یک [illegible] صندل و [illegible]
وز آن زلف چون [illegible]　　که بسته به هر موی [illegible]
عذاری کز آن لاله در خون بود　　به سرخی به آرایش چون بود
جبینی که سیلی نه محتاج را　　چه محتاج گردد به سیلاج را
به آخر بسی [illegible] کی [illegible]　　بدان سان که باشد [illegible]
فراز کت زرنگارش نشان　　چو تخت آتش در کنارش نشان
جوان بخت شهزاده کامگار　　گرفتش به صد آرزو در کنار
سو [illegible] آتش [illegible]　　ز همیان پر سیم بگشاد بند
[illegible] ازان مهر با دام تو　　کز آن [illegible] که در [illegible]
چنان [illegible] دیدن [illegible]　　که صدی چنان [illegible] کنند
ز شبنم شد آن غنچه تازه‌تر　　ز دایه چه لعل شده پر گهر
بخفتند بر روی یاد و نظر　　در آغوش هم چون دو بادام مغز
چه خوش ساعتی کز سر کام دل　　نشستند با هم در آرام دل
چه خوشتر ازان [illegible]　　که گیری در آغوش یاری چو مهر
خوش آن زر و فرزندان [illegible]　　که مانند کام دل از هم دو یار
به پایان آن آرزو [illegible]　　فراغت فزای [illegible] را

درخشیدن آفتاب اوج سعادت از برج [illegible] و منور ساختن جهان را از تابش [illegible] نمودن شاهزاده عالمیان [illegible]

بمن [illegible] که آرام جانم شود　　[illegible]
کند دایه [illegible] خوش [illegible]　　چو پرورده [illegible]
که شد از سپهر جهان جلال　　فروزان هلالی به برج جلال
ز برج سعادت نمود اختری　　عیان شد ز درج شرف گوهری
چو از مهر [illegible] آن ماه رخ　　نهاد آسمان نام شاهرخ
برآمد همه جشن از آسمان [illegible]　　که بادا مبارک بر اهل جهان
درخشنده‌تر آسمان [illegible]　　یکی کوکب سعد [illegible]
گرانمایه دری ز دریای بخت　　طرازنده تاج گردد و تخت
چنین گرم [illegible]　　که بویش ز اطراف عالم [illegible]
ز روی خلف شاه خرسند بود　　به فرزندیش آرزومند بود
بود از خلف خانه [illegible]　　چراغ [illegible]
شود زنده نام [illegible]　　توان یافتن [illegible]
پس از مرگ فرزند [illegible]　　نشیند به جای تو [illegible]
چو روید نهالی ز سرو [illegible]　　کند بعد از آن سایه در [illegible]
ترا یادگاری [illegible]　　اگر [illegible]
[illegible]　　جهان [illegible]
چو بگذشت [illegible]　　[illegible]
به آهنگ [illegible]　　[illegible] فتحش از نو جهان تابش [illegible]
[illegible]　　[illegible]

که هیچ خواست سالار ایران سپاه / ز اقلیم ایران شود باج خواه
بفرمود تا خیل ایرانیان / به محفل شتابند از هر کران

یکی بارگاهی چو این کارگاه / برآورد تا اوج خورشید ماه
فروزنده برقی برآرزو شتابان / بیاراست شایسته دوستان

بلند اختران سپه را تمام / دران انجمن تاج کرد احترام
پس اندیشه ها اندیشهای صواب / ز دریا برون بخت در خوشاب

گرامی امیران توران زمین / شهانشه را بود فرمانبر کمین
نگهبان سلطان لشکر کش / شود قوت لشکر و کشور

بکشور توان لشکر آراستن / ز لشکر توان خصم را کاستن
بود عرصه ملک مالی عیال / رسد زر و دور زر [illegible]

بیابند تا همعنانی کنیم / بکوشیم و کشورستانی کنیم
گر از بیشه ناید برون شیر نر / چنان گردد از پهلوی [illegible]

نپرد گر از آشیان چرغ باز / ز هر غایبان چون شود [illegible]
نشاید نشستن بهم پرورش / نماند بتن پروران [illegible]

چو سلطان سپه راند [illegible] / قدر [illegible] تاج کی
مرا آنچه هست از جهان [illegible] / شوم در ضمیر [illegible]

قناعت ندارم [illegible] / بود ملک روی [illegible]
جهانرا [illegible] / ز [illegible]

برآنم که خواهم [illegible] / تا از [illegible]
شود کار شاهان [illegible] / چه [illegible]

ز دارا توان [illegible] / تا از پاره [illegible] آهنگری
ز گنجی شود خسروی کامکار / نه [illegible]

نخواهیم این [illegible] / که [illegible]
برون کن ز انگشت قیصر نگین / نه از دست [illegible]

ز دریا توان یافت [illegible] / [illegible] از خلاب
ز هم قطرها [illegible] / زراعت [illegible]

ز بال [illegible] / [illegible]
سپه از [illegible] / چه [illegible]

[illegible] / [illegible]
به ایران در آریم اول سپاه / اگر [illegible]

ز دریای لشکر [illegible] / [illegible]
بتیغ [illegible] / که [illegible]

[illegible] / [illegible]
ز تیغ [illegible] / بعزم تماشای [illegible]

[illegible] / [illegible]
چو پیل [illegible] کوس [illegible] / برآریم از دشت قپچاق گرد

[illegible] / [illegible]
ز گرگان [illegible] / در آریم [illegible]

[illegible] / [illegible]
اگر [illegible] / و گر [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

دران پس به آهنگ اقلیم روم / بخواهیم لشکر به مرز و بوم
جهانی اگر زیر لشکر کنیم / نشیمن در ایوان قیصر کنیم

ستانیم نوبت ز نوبت زنش / فرستیم خازن سوی [illegible]
چو در روم گردن فرازی کنیم / به ملک عرب ترکتازی کنیم

برانیم تا شهر [illegible] عرب / بگیریم باج از دمشق و حلب
اگر شاه مصر آورد باج ها / شود ایمن از بیم تاراج ها

ورش نخوت آید سوی سرکشی / بیاموزد آیین لشکرکشی
برآریم ازان پس فغان [illegible] / ز [illegible] غزالان چین و ختای

در ابروی پرچین [illegible] / [illegible] ازان [illegible]
به صحرای چین تا ختن [illegible] کنیم / ره [illegible] کنیم

پذیرفت [illegible] / [illegible] گوهری
سر سرکشان [illegible] پای شد / [illegible]

زمان [illegible] بیارا [illegible] / به هر [illegible] آنجان [illegible]
کز آنجا که [illegible] / [illegible] همت [illegible]

[illegible] رای [illegible] / سر [illegible] پای [illegible]
تو هر جا [illegible] پای [illegible] / ز جان [illegible]

به هر جا کرانت فریدون [illegible] / به هر جاه [illegible] سکندر [illegible]
به هر روز [illegible] ضحاک [illegible] / [illegible]

[illegible] / کله خود پرویز [illegible]
کشیم از ته پای [illegible] تخت / [illegible]

[illegible] سکندر [illegible] شود / بگردد سرش [illegible] شود
دو دست [illegible] / [illegible]

ز شه حکم و فرمان پذیری ز ما / اشارت ازو ملک گیری ز ما
ستادن ازو [illegible] بلند / [illegible]

به آهنگ نخجیر [illegible] / ز ما صید کردن به نخجیرگاه
شد آن [illegible] کوتاه [illegible] / سخن [illegible] گفته [illegible]

گشایش پذیرفت [illegible] / پی [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
مسافر [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

دلاور دلیران [illegible] / [illegible]
فرون [illegible] / [illegible]

چو تاج [illegible] / [illegible]
سپاهی [illegible] / [illegible]

ز یک [illegible] / ز یک [illegible]
[illegible] آتش [illegible] / [illegible]

[illegible] / بر افشان [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

دلیران پی کار ناموس و نام / خورد خواب کردند بر خود حرام
برفتند از دیدها خواب شب / ببستند آیین خرم زدن لب

شب و روز را در یکی ساختند / خسک در ره خواب خود ریختند
برآمد ز کوس و از درو غریو / غریوی گران شد سپهر کبود

ز بانگ دهل گوش گیتی فتاد / ز گرد سپه مهر گم کرد راه
ز وادی نورد دیدن آن جلو / چو را اگر وشب نقش گلو

بلرزید گیتی ز بس ستور / فتاد افسر از فرق فغفور
ز نوک سنانهای الماس گیر / شکاف درین لاجوردی

گرفت اندر آن روز آشوب / ز گرد سپه چشم انجم غبار
ز توران زمین خیمه بیرون زدند / سراپرده بر طرف جیحون زدند

بده ساقی آن آتشین آب را / گرانمایه یاقوت ناب را

متوجه شدن رایات نصرت شعار بجانب خراسان و فتح شدن آن بدست خدام صاحب قران الشان

که آسودگی در دماغم دهد / ز سودای عالم فراغم دهد
بیا این سپاه [illegible] / بدینگونه آورد [illegible]

که آن کشور آرای اندیشه پاک / چو در کار ایران شد اندیشه ناک
چنین داد فرمان بخیل [illegible] / که بر روی جیحون [illegible]

ز دریا گذر کرد البرز کوه / درآمد بسر حد ایران شکوه
سر اهل ایران [illegible] / که بگذشت دریای آتش [illegible]

نخستین [illegible] / کلید خراسانش آمد بدست
بجنبد یکی [illegible] / فرستادش آن [illegible]

[illegible] / که مرغ ظفر سوی بال زد
خراسان [illegible] / بران اسمان نام [illegible]

[illegible] / نگارند آشکار و نهان
دران [illegible] / نشیمن [illegible]

[illegible] / بصحرای کوس و آورد [illegible]
[illegible] خاقان [illegible] / که روشن [illegible]

[illegible] / بپهر آفرین خوان آن خاک را
چو خورشید تابنده [illegible] / [illegible]

ز [illegible] / وزان [illegible]
که خرقه دو زی [illegible] / شدی [illegible]

[illegible] / گرامی [illegible]
دران خرقه کان [illegible] / ز روی [illegible]

[illegible] / [illegible]
در آب و ضو آب خضر [illegible] / وزان آب [illegible]

[illegible] / [illegible]
دل [illegible] پر نور [illegible] / وزان [illegible]

[illegible] / [illegible]
دران [illegible] / نگین سلیمان [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

بگفتا محقر بدوشش آورند / خم ردی راو خروش آورند
خرامان بشد آن امیر کوه‌نهاد / بگسترد بن سایه بر تابیاد

چو از پای تهی کرد زرین رکاب / بدریوزه شد بر سر آفتاب
درآمد بجلوه‌گه آن بزرگ / تواضع کنان تا بحد سترگ

بزانو درآمد جهان سروری / طلبگار همت ز نیک‌اختری
ز غنچه گره باز کرد آن چمن / وزان عنبرین پاشنی انجمن

که ای سایه کردگار جهان / همت کرد باید و بین کیان
بجز عدل احسان مکن پیشه را / نباید جز این سرد و اندیشه را

توان این جهان را باحسان گرفت / بعدل آن جهان نیز بتوان گرفت
ز شاهان همین عدل آید بکار / نپرسد از ایشان جز این کردگار

بود عدل سرمایه خسروی / ز عدل است بازوی دولت قوی
رسی گر بداد کس امروز به / که فردا بدادت رسد داد ده

بکن رحم بر مردم زیردست / که دستی ز بر دست او نیز هست
بمردم مکن امروز انسان جفا / که فردا توانش گفتن جفا

بخود درس فریاد مظلوم را / جدا ساز از انگبین موم را
بدیوان بنه داد فریاد او / که شاید ز دیوان بود داد او

نویسنده گر گیست مردم کمین / بود گرگ فارغ ز ترس خدای
ز کلک قلمزن مده اژدها / که ماری سیاهی است تا انتها

بدست زبردستی اختیار / که بهم از تو ترسد بهم از کردگار
نگین سلیمان بکف سپرد / بدیوان ظالم منه ...

نظر جانب ظلم کیشان مکن / گشاده جبین و پیشان مکن
بسی بود دولت سرای کهن / که ظلمش درانداخت از بیخ و بن

بقتل جوانان مکن اشتباه / مپرسند از ما و گردد گناه
ز مبنی قتل جوان ناخوشی / قصاص و دیت نیست در سیاست کشی

مکن تربیت بدگهرزاده را / بدست هندو مده باده را
بدان نخوت جاه بدتر شود / چو گردد قوی مار اژدر شود

ز بدگوهران چشم نیکی مدار / کند بچه مار هم کار مار
مکن بچه در کار بد اصل دل / نشد زر ز آهن به اکسیر گل

اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت / نهی زیر طاوس باغ بهشت
بهنگام آن بیضه پروردنش / ز انجیر جنت دهی ارزنش

دهی آبش از چشمه سلسبیل / بآن بیضه دم در دمد جبرئیل
شود عاقبت بچه زاغ زاغ / برد رنج بیهوده طاووس باغ

چو گوش خدیو از لآلی پند / نشد از روی اخلاص آویزه‌مند
برآورد نعره بطبل رحیل / بجنبش درآمد بصد فیل و پیل

نخست آن شها بنده استیز / باطراف توشیح شد ...
فرو ریخت آتش الهی گشت زار / بیک ... نه آنجا سلامت بجا

زبانجر دی چو نکه و شهبان / ببستند کین سلطان جهان
گریزان بود چشم افتاب / چو دانی بود بی کشت آب

سمندر که پرورده آتش است / اگر آب خضرش دهی ناخوش است
ببستند دروازه‌های حصار / حصاری چو دیبا چرخ آبدار

قضا بر نگر دوز در بسته شت / بود فی‌المثل گر درا ... بست
چو تقدیر از عرش آید فرود / ندارد بلندی دیوار سود

رعیت که بر باد شد در شکست | سرش را بسنگ حوادث شکست
گر آهو ستیزد به شیر ژیان | گذر زان ستیزه هزاران زیان

بفرمود فرمان ده نامدار | که لشکر نهد رو بسوی حصار
حصاری چو دیوار همت بلند | گران کوه نهی کرده دست کمند

برابر سر باره اش تا فلک | نشسته بران چون بکرسی ملک
کشیدند شیران قلعه کشای | پی فتح آن قلعه زرینه نای

ز اطراف گردان هنگامه جوی | بباز وی آن قلعه کردند روی
بسی مرکب از چوب پرداختند | بگرداب خندق در انداختند

چو مرغابی اندر میان موج خیز | شناور شده جانب خاکریز
نکردند اندیشه از سنگ و تیر | گذشتند چون باد ازان آبگیر

ده و ده برآمد ز دیوار و بام | کف انداز در کار کین خاص و عام
فرو شد بگرد سپاه آفتاب | شد از تیر روی هوا پر شهاب

سخن پیشتر سر فراز اینکه تمر | ز دریای مردی برآورد در
بسی سر و بر سینه چاره خورد | کیانی علم سر بپاره خورد

شده دست دیوار ورو چون نگین | بسرهای دیوار گردید بند
ز سر پنجه آن یلان سره | سر باره از رخنها کنگره

دویدند بالای باره و بام | کشیدند شمشیر در قتل عام
بباد فنا رفت چو که چه مه | ز نادانی پیشوا این ده

ز سلطان بهر جا بلائی رسد | ز نادانی پیشوائی رسد
نگردد کسی یار بد در جهان | گرفتار نادانی سر دهان

بروی سینه تن گر نبرد آوری | تن خویشتن را بدرد آوری
برهنه که پهلو زند خار را | به پهلوی خویش آرد آزار را

بدروازه راندند فوجی دگر | گسستند زنجیر و شکستند در
شده موج دریای تیغ ستیز | بخونریز خیل بد اندیش تیز

سر نیزه در جبهها جا گرفت | شتاب شتاب شمشیر بالا گرفت
سر جهد سران بود غلطان چو گوی | ز سیلاب خون کوچه چون گشت جوی

بکشتن نمودند چندان شتاب | که شد جنبش اندر در تیغ آب
در و بام از سیل خون گرم گشت | بسقف سرا چو بها خم گرفت

برافتاد از موج خون خانها | شدند از پی جنبش ویرانها
یکی کند دست از غیوری ز سر | سر از تن جدا ساختش آن دگر

یکی بود خاتم برانگشت شان | شکست آن یکی بر نگینش نشان
شکستند و بستند خیل ختن | سر و دست غوری بچپ و بسن

شد آن پنجه بهر پاداش خلق | رعیت ز پا و سپاهی ز حلق
چو شد قتل و تاراج پرداخته | مناره ز سرها برافراخته

بفرمود کان قلعه ویران کنند | تجاکش نهان پی ز کیهان کنند
برآمد بدیوان گران غلغله | فکندند در با خم زلزله

بخندق فرو ریخت آن شهر بند | به دریا در افتاد کوه بلند
ز جا کوه البرز برداشتند | وزان کوه دریا بینباشتند

حصاری چنان بود با خاک پست | ز سم ستوران به افلاک شد
چو یکبار ازو کشته پرداختند | بسوی هری رایت افراختند

چو در بارگه تخت خویش گرفت | زمین آسمان را ...

بکردوهی حلقه بست آن سپاه / چو هاله که زد دایره گرد ماه
فلک را زده پرده غولان بپا / چو غولان غوری که دیو غرر

برافراخته باره و خاک ریز / فروبسته بر خویش راه گریز
شد آن کوه پولاد پیرامنش / گرفتار زندان آهن تنش

چو سلطان بمیدان آن در حصار / برون آورند آخرش شهسوار
حصار شهان معقد و چون نشست / ز دیوار سخت و ز در بسته است

بجایی نباید درون آمدن / که نتوان ازانجا برون آمدن
چو مرغ آید از بوستان در قفس / ز پرواز باید بپوشد هوس

هژبری که در قید زنجیر ماند / ز صیادی گور و نخجیر ماند
شبانگاه کین آشنا [illegible] / فرو شد بگرداب سیل [illegible]

شد از موج آن بیکران بحر قیر / پر از گوش ماهی فراز اثیر
خروش جرس کرد و [illegible] / برون بر [illegible]

ز بس شعل و شمع کامد بسوز / زمین آسمان زار و انجم فروز
طلایه روان شد ز مرد و گروه / ز اندیشه جنگ با کوه کوه

دم صبح کین قلعه گیر آفتاب / باین قلعه بر شد بزرین طناب
نگشتند شب زنده داران چراغ / برون رفت سودای خواب از دماغ

بفرمود دارای کشورگشای / که بر قلعه گیری نگارند رای
دلیران سوی باره راندند رخش / بهم باره و برج کردند پخش

میسر نشد جنگ آن تیغ شان / نشد آتش کین عدو سوز شان
شبانگه که نخل این باره باغ / بپرید طوطی و بنشست زاغ

رخ روز کش بود نسرین غلام / شد از عنبرین خط شب مشک فام
ز دروازه کوی انصاریان / گروهی ز شیران [illegible]

بقصد شبیخون برون آمدند / چو شب با دو صد مکر و فسون آمدند
سه کس را بکشتند و کشته شدند / زدند آتش و رفت تا شد دود

بجنبید لشکر ز آوای کوس / چو شب خفتگان از خروش خروس
ز بانگ دهل فتنه بیدار شد / بر آسودگان کار دشوار شد

دم نای رویین برآمد باوج / که دریای لشکر درآمد بموج
یلان فرقه جنگ انداختند / سر و تن ز خود و زره ساختند

ز جوشش شد آراسته یال و دوش / شد آرایش نیزه‌ها جیب پوش
فرو برد سر در گریبان فراغ / فرو مرد آسودگی را چراغ

نشستند بر بادپایان چو آن / گرفتند چرخان بر آهوان
همه حلقه گردند پیچان کمند / که پیچید بر کنگره شهر بند

کشیدند صف و بروی فصیل / بالبرز در جنگ دریای نیل
همی عالم و باره‌اش کوه قاف / [illegible] این لاف باشند از گزاف

همه گشت از ابر گرد آبنوس / دران نعره رعد کلبانگ کوس
دم صبح کاین شاه زرین حشم / ز مشرق برآورد زرین علم

دران حلقه کین پرآشوب تاب / کمان کرد قوس قزح آشکار
دم نای گردید باد سموم / که از آن دل دشمنان همچو موم

سوی باره جنگ وران تاختند / به تند تیر دیوار پرداختند
ز هر گوشه چندین [illegible] / بدیوار آن قلعه بالا دوان

گرفتند پی کار دیوار و در / باین دست تیغ و بآن یک تبر
یکی کرده از رخنه دیوار پست / زده در گریبان آن خسته دست

دو بچه یکی در بهم انداختند / وزان پایه نردبان ساختند
یکی را رساندند بخصمش گزند / به دیوار برکرده مار کمند

یکی کرده سوراخ دیوار جنگ / برون کرده سر از گریبان تنگ
گروهی ز مردان کارآزمای / بمیدان مردی نهادند پای

فرو ریختند از سر باره سنگ / برآمد بباره ز مردان جنگ
پی جنگ و امان هر شکوه / پر از سنگ ماندند دامان کوه

ز سنگ استخوانها شده ریز ریز / تن استخوان پاره پیکان تیز
بهم کوه و دریا بجنگ آمده / جهان زان خصومت بتنگ آمده

خروش یلان نبرد آزمای / ز سر هوش میبرد و قوت ز پای
ز بس ریخت از باره ها خارها / شد از خارها هر طرف بارها

دلاور دلیران فیروز جنگ / نکردند اندیشه از تیر و سنگ
عدو را دلیران آئین غرو / تبر از سر باره کردند دو

برآمد بدیوار مار کمند / برآورد فوجی سر از شهربند
ز هر سو بر آن باره پر خطر / شد از نردبان شاهراه دگر

نخستین خلیل بیاول چو شیر / برآمد ببالای باره دلیر
ز اطراف گردان فیروز جنگ / بباره نهادند رو بی درنگ

گذشت از سر باره طوفان قهر / فرو ریخت دریای لشکر بشهر
سر از آن خیل مخالف فتاد / گریزان چو خس چاره زان تندباد

یکی ریخت از دامنش سنگ جنگ / دگر را در انداز آن پارسنگ
یکی دید در پیش گرز گران / چو برگشت بر سینه خود دشمنان

گرفت این یکی آن گریبان کین / ز دامان دست زاری بامان این
فراوان تذروان لگد ریخته / ز چنگال بازان در آویخته

ز شهری مجو قوت لشکری / شراره چگونه کند اختری
کس از بچه بط عقابی نجست / ز جرم سها آفتابی نجست

ترد بخیه از سوزن خار کس / پر تیر نتوان ز بال مگس
چو خورشید بر اوج راه آورد / بسوراخ شبپر پناه آورد

چه سان پشه زار لاغر نهاد / گشاید پر و بال در تندباد
گرت نیست چنگال و دندان شیر / مکن دعوی کار شیران دلیر

پناه ملک شهربند درون / تنی پر جراحت دلی پر ز خون
ز فرمان دارا دل ارجمند / چنین شد خروش منادی بلند

که هر کس به امان کشد پای خویش / نجنبد درین شورش از جای خویش
بود ایمن از تیغ خونریز ما / نسوزاندش آتش تیز ما

وگر پای از خانه بیرون نهد / چو لاله سر خویش در خون نهد
منادی چو در گوشها راه کرد / کسان را از آن کار آگاه کرد

شد از قصه آگه درون و برون / درون یافت آرام و بیرون سکون
پس آنگاه هر کس بکنجی نشست / میانها گشادند و درها ببست

ملک باز انگیز پیکار کرد / درانگیز پیکار بیکار کرد
بجمع سپه داد فرمان بسی / نشد جمع پیش وی الا کسی

چو لشکر پراگنده شد در نبرد / دگر مشکلش میتوان جمع کرد
شگوفه که ریزد ز باد صبا / نگردد دگر جمع بر شاخسار

چو از خاره بشکست مینای سست / باستادی کس نگردد درست
یقین شد که بخشش ز نادانی است / سرانجام کارش پشیمانی است

بسی کرد اندیشه از پیش و پس
شد آن بانوی پر خرد پیش رس
پذیرفت ازو عذر [illegible]
شدش چون ز خلعت [illegible]
جهان دیده ای همچو من [illegible]
جز این نیست این درد سر را علاج
ز همت صفت بایدت [illegible]
ترا گر بود آب خندق مغاک
وگر هست دیوار تو [illegible]
وگر سنگ عدو تو در [illegible]
به بستن از تو ندیدم [illegible]
زرت را بیارای از نام [illegible]
سوی ما [illegible] این در گر آری [illegible]
شد آنینده را دل [illegible] امید
بگو باغ زاغان که باغ بهشت
چو حلقه بتان سبزه اش [illegible]
برآورده چون بلبلانش [illegible]
دران متصل عقد [illegible]
ز قصری پی آفتاب زمان
سرافراخت آن سرو در بوستان
در قلعه شد باز [illegible] رنج

دران چاره فرمان بری دیده بس
که زاده ده و دود بی مادرش
شد آن گفته با دل [illegible]
بدرهای پیغامش آراسته گوش
بهر چند روزی بود [illegible]
که خالی کنی سر ز سودای تاج
که حال عجیبت بگویم که [illegible]
نهنگان ما راند دریا چه باک
بود نیز میتین ما آبدار
صف لشکر ماست البرز کوه
وگر در به بندی به ره بام [illegible]
وزان زر [illegible] انعام ما
ز همانی ما [illegible] سر [illegible]
برفت و بگیسو ده شاه رفت
نسیم شمال آمدش جان [illegible]
ز سر [illegible] نش نسیم صبا
کبوتر بچه چرخ آمده در هوا
[illegible] سنبل آورده [illegible]
یکی برج بر آمده زآسمان
نشستند در سایه اش دوستان
با فسون [illegible] چون آمد از [illegible] گنج

بیاد چنین گفت کای نیک زن
فرستاده آمد بیا پوش شاه
شبستان الطاف را در گشاد
که از من ملک را بگو این سخن
گذشته زمان [illegible] دوران ما
اگر بایدت سر کنم تاج گیر
[illegible] از خندق و شهر بند
وگر بارهات سود [illegible] سپاه
دلیران تو گرچه ناوک زنند
برون آر گنجینه تهی کن درون
خطیبت چو بر منبر آید فراز
نیابی ز گرمای این [illegible] گاه
درین کعبه گوشیان کن [illegible]
پس آنگاه کردن سرافرازی
فضایش چو عالم برین گلستان
درختان [illegible] سمن [illegible]
هوایش همیشه نه گرم و نه سرد
ازان طرفه قصری برآراسته
برآمد بر آن سرو [illegible]
دگر روز ز ضیعت اقبال شاه
فرود آمد از تخت سالار [illegible]

تو خواهی مگر عذر تقصیر من
ز ناگه [illegible] شدش عذرخواه
[illegible] نوازی [illegible] شاد
ندارد وفا این جهان کهن
کنون بایدت پیش ما عذر [illegible]
وگر [illegible] باش [illegible]
که این یک مغاکست [illegible]
فرشته [illegible] این [illegible]
هزاران با تیر و تیغ [illegible]
ازان پیش کار [illegible] برون
ز القاب ما خطبه را ده طراز
به از سایهٔ دولت ما پناه
که مرغ حرم را نیازد کس
سوی باغ زاغان [illegible]
هوایش چو روح القدس جان فزا
چو سبزان [illegible]
نه در روی [illegible] گل [illegible] گرد
ز حسرت شمسه اش کاسته
منور شد آن برج زان آفتاب
ز خرسنگ خالی شد آن تنگ راه
تهی [illegible] تخت و باغ [illegible]

گران بودش طوق فرمانبری   چو سوی شدش گردن از لاغری
درآمد بدان بارگاه سترگ   تواضع کنان پیش آن پیر بزرگ

پرستش گری را ببسته میان   پرستش نمودش به رسم کیان
فرو بست دست و نجابت نهاد   به پوزش گذاری زبان برگشاد

سر افگنده در پیش خجلت زده   کله بر سرش بخت و دولت زده
بدرگاه افتاد از پیشگاه   فتاده به سجده منکری پادشاه

شده پادشاهیش بی اعتبار   بد انسان که امسال فرمان بیار
شده سکه اش هیبت روی زر   چو حرف غلط در خط مختصر

شه نیک رایش چو سر بسته دید   سر از شرم در پیش افگنده دید
تلطف کنانش در ایوان نشاند   زبر دست بالانشینان نشاند

طریق بزرگی بران داشتش   که در پایه میهمان داشتش
ز احسان و انعام بنواختش   به مهمان نوازی سرافراختش

لب از سرزنش بسته در گفتگوی   نبردش بدان انجمن آبروی
گنه کار چون عذرخواهت بود   گناهش نبخشی گناهت بود

ز خردان عجب نیست ترک ادب   بود انتقام از بزرگان عجب
چو شرمنده شد طعنه بر وی مزن   به یکجا دو خنجر به پهلو مزن

مزن طعنه شرمنده خویش را   به نشتر مکن ریش دلریش را
بازردگان حشمت انگیختن   بود بر جراحت نمک ریختن

چو دشمن شود زیر پای تو پست   بشکرانه آن بگیریش دست
چو افتاد در ره قفایش مزن   نگیری گرش دست پایش مزن

چو دشمن به پیش تو آید زبون   مروت نباشد که ریزیش خون
گناهش ببخشید و بنواختش   وزان قدر و قیمت فزون ساختش

به پیپای چو رفعت و زرین کمر   سرافراز کردش ز بخشش ثمر
شبی تیره دیدش چراغش سپرد   بهمان باغبانی باغش سپرد

وزان پس بزرگان عالی تبار   رسیدند در خدمتش بنده وار
پس آنگاه دارنده نای و کوس   عنان تافت شد جانب شهر طوس

علی بیگ آمد ز روی نیاز   به پاپوس فرزانه شد سرفراز
علی مؤید هم از نشان خویش   ازو دید پاداش احسان خویش

همه سرکشان خراسان زمین   به فرمانبری از یسار و یمین
چو بردند فرمان شه ارجمند   بتاج و کمر گردشان سربلند

بجاهای ایشان فرستادشان   به دستور فرماندهی دادشان
سپنجی سرای خراسان تمام   شدش ملک از فر سلطان نظام

چو با دوست و دشمن چاره برد   هوای سمرقندش از راه برد
به آهنگ آن مرز شد تیزران   سوی آن خجسته بنا تیزپا

چو آن تازه آیین همایون همای   بران صندلی خاک شد سایه سای
رسید از خراسان پیام آوری   که سر زد ز هر گوشه نام آوری

شد آوازه کهنه گرگان بلند   پریشانی افتاد در گوسفند
ولی والی ملک مازندران   نهاده بسر افسر سروران

علی بیگ بخو عادتان طوس   کشیدند لشکر بآواز کوس
ولایت ز والی چو خالی شود   رئیسی بهر قریه والی شود

دگر باره آن آتش رستخیز   ز طوفان ایرانیان گشت تیز
بکوه کلات او آهنگ کرد   جهان بر پلنگان آن تنگ کرد

بود کوه اگر آسمان بلند / چگونه کند راه خورشید بند
وز انجا عنان سوی شیراز تافت / کلید در خیبرش نیز یافت
بجنبید از انجا بجیل گران / بتسخیر دیوان مازندران
شد اندیشه فرسا بتدبیر شان / سلیمان صفت کرد تسخیرشان
بسوزاند بیرخار بن را که دید / که روزی تواند بپائی خلید
وز ان جا سوی سیستان راند رخش / وطنهای شاهان شاهی بخش
در آمد بر البستان با خلقش / ز رستم نژادان بسر کوفتش
علم بر د از انجا به داور زمین / باو آسمان پایه داور زمین
ز قرماند هانش تهی کرد جای / سر سرکشان کرد در زیر پای
دل شاه با خرمی یار شد / که آن گنج بی کلفت انبار شد
مسخر شدش ملک آن زمین / عدو در کمند آمدش آنچنین
چو از موکبش ملک ایران طراز / تماشای توران هوس کرد باز
تذروش خرامیدن آغاز کرد / سمرقند چو انگشت سان باز کرد
بیا ساقی آن می که باشد حلال / وز و نیست در هیچ مذهب وبال
بمن ده که هوش و ستم کند / بلندی به نجم چو پستم کند

عزیمت کردن صاحبقران کامگار روم باز بجانب ایران و فتح شدن مازندران و گیلان و عراق و فارس و آذربایجان

نویسندهٔ این مجسته سواد / بپیشینه دفتر چنین یاد داد
سر خیل گیتی ستانان تمر / که از عیش آفاق را کرد پر
پذیرفت از چرخ اقبال تام / طمع کرد در ملک ایران تمام
به تدبیر اندیشه را یار کرد / بدانا دلان فکر آن کار کرد
سطرلاب دانان انجم طلب / بتعیین ساعت گشا لب
بفرمود تا ساز لشکر کنند / سپه را بزر زیب و زیور کنند
اگر بایدت شوکت خسروی / دل و دست شمشیرزن کن قوی
سکندر که سلطان آفاق شد / بشمشیرزن در جهان طاق شد
کسی کو ندارد ز تو سر دریغ / تو باید نداری از و زر دریغ
تو رو زر ز هم آنکه یکدم بود / به او گر جهانی دهی کم بود
چو خواهی مسخر کنی کشوری / ز گنجی کن آراسته لشکری
سپه را قوی ساز و زر ده / که سیلاب پر زور ...
دلیر تهیدست هنگام کار / چو باز نیست بی بال پرواز کار
هژبری که چنگال و دندان شکست / ببری بیابان و بیشه ...
وگر گنج زر خوارزنش بار کرد / ترازوی زر سنج را ساز کرد
بشمشیر یابان و دادن گوزن / بی موریانی ملخ کرد ویش
باندازهٔ کار کس داد مزد / ز بخشش نشد بهره کار دزد
ز دست ... ... / بخواهنده داد ...
نکو داد فی ... / چو ... زر بحر وار داد
بجار و ب گنجینه با ج ... / سر ... کلاه ...
شدند آن ... / شده خوشدل از وعدهٔ امیدوار
دلاور دلیران فرمان ... / بآیین آن کار ...
سواران نیزه گذار ... / سمند ... نعلش ...
ببستند بر ناقه زرین ... / بیار ... لشکر ...

درآویختند از ستوران قطار
شد از نعرهٔ سهمگین نای کوچ
ز سم ستوران وادی خرام
درش را و آرایش گوش دشت
سوی دوستان قطرهٔ لطف ریز
کند آتش دوست روشن چو بام
ز پیشش بلیت سزاوار شد
ز بدکاری فتنه جویان کر
سوی آن سمندش بگنجید شد
ز هر نوک خار آتشی بر دمید
گریزان بد اندیش زاواره شد
در آورد کشتی آب ارس
گرههای آن رشته چون باز شد
ز آتش پرستان برآورد دود
ز رد آتش چلیپا و زنار را
سلاطین گیلان که تا سر بپیش
شهنشاه شروان فرخنده کیش
غلامان ترکی زبان پیش رو
شد آن هوشمند پسندیده کار
ز گنجینه گنجینه آورد رخت
[illegible]

محاسن نه پرفت سوی اسمان
سر چرخ گردنده را مغز پوچ
زمین شد سوی آسمان تیز گام
نهنگش ز دشمن همی کینه جست
پی دشمنان آتش برق تیز
نشاند چراغ بداندیش هم
بفرمانبری گردنش باز شد
زبانهای آتش‌دگان بود پیش
بران فتنها فتنه انگیز شد
چنان خار زاری سراسر بسوخت
بیاور دغو غا بیدو زه اش
ز دریای لشکر ایمن نه بس
سوی قوم کرخی عنان باز شد
هم آتش بکشت و هم آتش پرست
بر انداخت آیین کفار را
شد اندیش عیبت سفت باج
لب آمیخت از دعوی بندگیش
بجای سم خویشتن شهر رو
ازان کرده شروانشه ابدا
بر دمیوه افشاند چندین رخت
تماشای شیر آتش انداز برد

بپیوستند برزین رطل باز
سپه را بمنزل برید بیچ
محیطی شتابان شد سیل رنگ
بجنبید غرنده ابری عجب
یکی تندبادی وزان شد ز باغ
ز مازندران شاه خاقان شکوه
ز ساری آمل فرستاد گاه
شد اندیشه آن دل شاه را
شد آن شعله زن آتش تیغ تیز
به تبریز راند از خراسان سپاه
چو تبریز را سکه زد بر درم
دران ناحیت تیغ را زد بسوخت
گذر بر و طشگ ده کفار کرد
بنا کرد مسجد بجای کنشت
ز آوازه صیت شاه و سپاه
همه نامداران قیسارم کناه
تغرهای شاهان پیش از شما
چو گل شاه بشکفت از کار آن
پیروع گذر کرد آن ترکتاز
شد از بهر آسودگی سپاه
تخت آن جهاندار گیتی نورد

پی شاه بازان کین کرده باز
زمین از زرد او و درا پیچ پیچ
براز در شهوار جنگی نهنگ
براز قطر لطف بر دیگر عجب
که آتش فروزد نشانه چراغ
بفیروزی آمد بفیروز کوه
رسانند باج از پیاده گان
که از فتنه ایمن کند راه را
دران خار زار ستم شعله ریز
که گردن کشان را کشد در کمند
شد از نام تیغش دل خصم گرم
سر رکشان لشکر اک
صنم خانها را نگونسار کرد
برا آتش آتشکده فتح نامه نوشت
ز لرزان کیلانیان ره به ره
رسیدند در خدمتش بنده وار
دران عرصه گه بود هنگام کار
وزان کرده شد کرم بازار او
شد از نوع گنجینه سامان
مددی فراغتش آرام گاه
ز گرد سپاهان آورد گرد

سران سپاهان بفرمان بری — گریزان ز اندیشهٔ داوری
بگردن نهادند بار خراج — تذرو کنان در سر انجام تاج

شبی از قضا کوته اندیشهٔ — فرومایهٔ بیخبر در پیشهٔ
سر و پاش فاسد چو پیس کهن — ز زشتی بهم نیش چون خار بن

چو حرص طمع مایهٔ دشمنی — چو بخل و حسد ناپسندیدنی
بشور و شغب پست و زیر دل — صلا زد ز هر سو بکین مغل

ز یک فتنه انگیز شوریده گاه — بسی فتنه برخاست از هر کنار
هزاران فدائی بجوش آمدند — چو سیل دمان در خروش آمدند

بگفتند با هم ببانگ بلند — تحمل ز ترک ستمکار چند
سپاهانیانیم شیر پلنگ — ز شمشیر تا نیم ترسان ز جنگ

نتابیم از تیغ خونریز روی — بر آنها رخ خواهی ار یم خوی
اگر سر بشمشیر خونی دهیم — از آن به که تن در زبونی نهیم

بود مرگ به از زبون زیستن — به از زور دشمن بگریه زیستن
چرا شد بما دست ترکان دراز — چه دارند بر ما که جویند باز

بدشنام از ما ستانند چیز — جراحت کنند و بسوزند نیز
نگردند این قوم سیر از جهان — چه گونه کنند بیشتر اصفهان

ز سرها فگندند یکسر کلاه — که اینک سر ما و این رزمگاه
ز کشتن نداریم خود را دریغ — بود گوسفند از بهر تیغ

حلال از نمان شد نشود فوج فوج — که قصاب از خونش آلوده دست
خروشی که بی تیغ خونخوار مرد — بکوی افگندش که مرد ار مرد

ز فوجی که بر اوج والا پرند — شهیدان شمشیر بالا ترند
کسی کو تواند کم سر گرفت — تواند گریبان قیصر گرفت

ز شمشیر خونریز آشفتگان — شبیخون در آمد بشب خفتگان
چه غافل بخفتند در پنبه پلنگ — توان کوفت آسان سر مار را بسنگ

زن و مرد کردند یکسر خروش — در آن دست چه شیر ماده چه نر
زبام و ز در فتنه آمد برون — در آمد فغان از برون و درون

بسی گرگ درنده بیدل شده — بکین پهلوان شیران غافل شده
هزاران مروت طلب بهر زیست — مروت چه دانند گرگان که چیست

بد و نیک را خون همی ریختند — بسی خاک و خون در هم آمیختند
چو غوغای عام آورد دست تیز — ستیزنده عاجز شود از ستیز

هراسنده ترکان بی ساز و برگ — سراسیمه گشته ز سرسام مرگ
چو آرد غلو پشه بر پیل مست — شود زیر پای پشه پیل پست

بسی نامور باز و شاهین شکار — بمنقار زاغ و زغن شد تباه
شد از بازی حیله چرخ پیر — محصل بدست رعیت اسیر

گرفتند در خواب خرگوش شان — بریدند سر گوش تا گوش شان
ز ترکان جنگ آوران نامدار — بکشتند آن شب سه باره هزار

پس بدر وازها تاختند — ز دروازه با آن سر انداختند
خروشیدن کوس یلنگی گری — گذشت از نهم چرخ نیلوفری

دم صبح کاین قاتل بی دریغ — ز مشرق بر آمد بشمشیر تیغ
رخ از آتش کینه افروخته — که گرد و جهانی از آن سوخته

خبر دار شد قهرمان زمان — که شد رخنه در کار امن و امان
سر انگشت حیرت بدندان گرفت — بدندان غیرت گریبان گرفت

برآشفت و برتافت از جنگشان — که از خون شده آب تیغ و سنان
شتابان شده آن ابر در عربده — که سیلاب ریزد در آتشکده

زگرد سپاهان برآورد خاک — سپاهان شد از زلزله چاک
بگرد سپاهان درآمد سپاه — زگرد سپه گشت گیتی سیاه

بترکان نشان داد تاراج را — ره گنج بنمود محتاج را
بقتل همه تیز فرسود لب — تهی کرد خاطر زبار غضب

بغارت شوی گر بازمیان — کنند از بر کعبه جامه برلوا
اگر ترک را شد ده غارت پسند — بهشت از بهشتش شد آراسته بند

شنیدند غارت چو برنا و پیر — همه سینه کردند آماج تیر
سپاهانیان هم ببانگ بلند — شدند از در کینه دروازه بند

ز سر را گذشتند زور ستیز — نکردند اندیشه از تیغ تیز
گذشتن کسی را از آن شیب بیم — بهر کس که خواهی توان شد غنیم

کسی کو قدم بر سر جان زند — نجیب فلک دست سامان زند
ز کس تا بمردی بود یک قدم — ولی آن صد ساله ره بیش کم

دران یک قدم مانده بسیار کس — نهاده از آن صد قدم پای پس
بفرموده شاه گیتی نورد — برآمد بگردون نفیر نبرد

بسی قلعه گیران بهرام خوی — ببازوی آن قلعه کردند روی
فدائی شان سپاهان تمام — ستادند در معرض انتقام

سر صعوه گر بشکنی بی تیغ — زنند بر دم تیغ پالی دریغ
گریبان دشمن چو نتوان گرفت — تو هم پیش جنگ و امان گرفت

کتیری که خاشاک بر سر کشد — نخواهد که بیداد قیصر کشد
غلامی که از خواجه بیند عتاب — بدشنام آهسته گوید جواب

چو کوشش ز هر دو طرف شد قوی — شکوهنده شد دولت خسروی
شدند آن هزبران ضیغم آزمای — ازان شهر از هر طرف کرنای

بدیوار از هر طرف صفدری — ز رخنه گشادند هر سو دری
سخن شد بآن شهر دیگر زبان — نهادند شان شیر مردان امان

شد از خصم صاحب قران کامران — بقتل و بتاراج شان حکمران
بشمشیر گیتی شد فتنه گر — بشوریدش چندین هزار دگر

درآمد بتعجیل سپاهان گزند — ستیزنده اش شد بتاخت بلند
بود گرگ درنده گرچه دلیر — شود عاجز از پنجه نره شیر

دران شهر غارت پرستان شاه — هم از زر هم از گوهر کرده راه
درآمد دو سه خیل — بتاراج پرواز گرد و کله

بتازید آمد زهر سو بباغ — ز رنج دل آنجا انش در چراغ
بغارت شتابنده لشکر همه — چو گرگان درنده سوی رمه

ز بهر نوش شاخسار کهن — بخاک نسا کردند بیخ و بن
درختی که سالش فزون از هزار — ببلدم بخنجش برانداخته

زهر دم کشان جوشش زندگی — سراسیمه در کار هر دم کشی
اسیری که از اجل بیشتر — که سوی کدامین رود بیشتر

چکان خون ز شمشیر برّنده فرق — چو باران نیسان خون زرد برق
روان بود چندان السیل بحر — که شد غرق دریای امواج بحر

شد از کشتگان بس که بسیار زمین — سراپا نهان زیر آسمان زمین
بهر گوشه فرقی نخوان بود غرق — بدو سنگ را کس نمیکرد فرق

زبس مرده افتاده بیرون ز حد / شد آن کوچه‌های گشاده سد

درآمد به نهب سپه مردمی / پری شد دران ناحیت [illegible]

در آنجا ز جنبنده جز باد نی / نشانی دران از آدمیزاد نی

سپه از سپاهان چو آورد رو / دران خانه نگذاشت چیزی بر او

ز روی بر آمد بسی تا قصر شاه / شد از سیل تاراج یکسر تباه

ز کچکول دریوزه تا جام زر / ببردند ترکان تاراج گر

بمنعم نه زر نقد در کیش ماند / نه صد پاره خرقه به درویش ماند

نماند آشکارا ز چیزی بجا / نهادان تهی ماند نیز از نهان

ذخیره به یغما شد یکسر [illegible] / ز انبار رشته تا بسوزن [illegible]

شکسته خم و مفلس [illegible] / یکی شد بگنجینه مجرم [illegible]

ببردند بودند چه کاشی تمام / شکستند چینی سفالین تمام

گرفتند در خانها هر چه بود / ز بس بردند بنهای [illegible]

نظر بر در خانه هم دوختند / ببردند زنجیر و در سوختند

سراها همی با اساس حصیر / شده کرد یکسر [illegible]

شد این بر دران بوستان ایمبار / که نه گل دران ماند سالم نه خار

چنان آتش فتنه گردید تیز / که گفتی دران شهر شد رستخیز

ز تاراج و کشتن بپرداختند / مناره ز سر بار افراختند

بر افروخت آمد دران کارزار / سر کشتگان پاره پاره هزار

بهانه قر بود اما خدای / غضب با آن قوم شد رهنمای

خدا گر نخواهد طوفان بلاد / نجنبد یکی کاه برگ از باد

زمانی بیا سوی من ساقیا / که شد دارو زان بی بها کیمیا

توجه نمودن آن سرو سرافراز بجانب دارالسلطنه شیراز

بجرعه که اکسیر جانم شود / دوای دل ناتوانم شود

کند محمل آرای این مرحله / ببین گونه پیرایه قافله

که چون کرد دوران [illegible] / سپاها نیایه سرا [illegible]

قیامت باهنگ شیراز زد / جهانی به آرایش و ساز زد

گلستان شیراز [illegible] / چنان گنج بی [illegible]

گر آنجا به باغی رسیده [illegible] / نه در بسته باغبان [illegible]

سپهر شه ملک ایران [illegible] / زکاری چنان [illegible]

ز ایران و توران دوی [illegible] / شدند آن دو بانو بلند خدا

نکردند آل مظفر خلاف / نهادند سر [illegible]

ز خاک درش چهره آراستند / همه زان امان دادن [illegible]

شد آن فرخ آیین [illegible] / بکرد اسپ [illegible]

کلید همه گنجها دادشان / بگنجینه داری فرستادشان

شدندش همه پادشاهان [illegible] / چو شاهان شطرنج [illegible]

چنین بست رسم سرای سلوک / که گاهست در گنج و گه [illegible]

پر از عهد و کین [illegible] / گهی شد [illegible]

شوند افسر به عرش [illegible] / گهی تاج سرگاه نعلین پای

شدند [illegible] / فرستاد آمد [illegible]

جهیر الحبش نام تا زنده / بمنزل رسیدن ظفر ازنده

ببی گشت [illegible] / بشیرانه شد [illegible]

که سرحد قبچاق شد فتنه خیز — گذشت از تهم چرخ گردش تیز
رسید از نوشت چندان سپاه — که قحطی درآمد به آب و گیاه

ازان تنگ چشمان دون مایه‌ای — به آبستنی ماند نه روستی
کسی آن چراگاه نه پذ نشان — که روزی بر دول اید از عشقشان

اگر سوی دریا گذارا و رند — تیمم بدریا کنارا ورند
خبردار شد کار فرمای دهر — که سیلاب صحرا درآمد بشهر

زمفر و سواران دانسته کار — ز لشکر تهم کرد جستجو برار
بعثمان عباس جنید دیگر — فرستادشان پیش سران حشم

شتابنده این بیابان دو [illegible]
چنین اند در راه واپس ستیغ

که خان داشت اندیشه در کار جنگ
به یک جا دو روزش [illegible] تنگ

بصحرا رفتن بایکو تمر و کشته شدن بدست قبچاقیان از کینه بر

که دارد تهور و دولت ستیز — بان دولت ستیز و آن ستیز
اگر سوی پر دولتت بهر — پا از تاج دار او کمر بست

جوی طالعت [illegible] جنگ — که نتوان دشن لشکر [illegible]
بهر اسیایم از تیزی دولتش — وگر نه چه اندیشه از صولتش

چو شه دید کان فوج میدان گریز — نمی آید آسان بکار ستیز
به ایکو تمر گفت کای گردکار — حرام است بر ما سکون و قرار

خبر گیر از دشمن و لشکرش — عنان بر متاب از قرار [illegible]
بیابان نوردیدن از حد گذشت — شمار منازل ز پانصد گذشت

سفر کرده رانان در انبانمان — غلط میکنم در بدن جان نماند
بیابان شتیران ز طعمه دور — تهی شد ز آهو و خرگوش و گور

فتادند ستوران ز [illegible] — فگندند از ضعف تن بال و دم
بهر اشتر که بستندش اندر قطار — شده عنکبوتی چهار [illegible] تار

گریزان بود دشمن از کارزار — که از قحط بر ما شود کار تنگ
ز بیغاره باید بسنگ [illegible] — ستیزه کنان سوی جنگ اوریش

پذیرفت فرمان هنر پرور دلیر — نابهنگ میدان بسگالید شیر
کمین عدو را کمان کرد زه — کله کرد ز آهن قبا از زره

زره کرد و پوشش [illegible] — درآمد تهنگی [illegible] بلا
یکی سهمگین [illegible] پر زده — چنان ری عقابی پران پر زده

یکی تیغ [illegible] — که بودش [illegible]
بکف بار دوش نیزه ده ارش — زخون عدو یافته پرورش

کمند خم اندر خمش شیر بند — گلوگیر شیران شمشیر بند
وداع حریفان دیرینه کرد — که آهنگ بر قلزم کینه کرد

برآمد به پشت یکی کوه خیز — شدن [illegible]
عقاب سبک سیر پرواز کرد — بصید افگنی بال و پر باز کرد

درآمد بدان وادی فتنه خیز — ستیزنده را آرزوی ستیز
نظر بر کمین گاه ما هی گشود — کزان آتش فتنه [illegible] دود

جهان در جهان فتنه انگیز دید — بسی آتش فتنه را تیز دید
ازین قیروان تا بان قیروان — شده موج دریای عمان روان

فرو ماند حیران در آن رستخیز — ز روی ستیزش نه پای گریز
بهم آشنایان بغیر و [illegible] لب — که افتاد امروز کاری عجب

بود خصم بسیار و ما اندکی / از ایشان هزار اند و از ما یکی
گر رو بتابیم ازین رستخیز / دگر چون توان برد نام ستیز

بود مرگ اولی از آن زندگی / که باشد ز هم پیشه شرمندگی
سری را که نتوان آوردنش / بشمشیر اولی بود گردنش

و گر حمله آریم سوی نبرد / ستیزه بدریا چو ایشان که کرد
در اندیشه کار فرزانه مرد / که برخاست از خیل بیگانه گرد

دلاور دلیران تمر سلسله / بجنبید از آن سهمگین زلزله
ببانگ گروهی پرنده پلنگ / صف آرای شد دید بیگانه تنگ

کمان کیانی ز قربان کشید / غریو زها زه بکیوان رسید
هوا قیرگون شد ز پر عقاب / زره را در آورد پیچش بتاب

شتاشاب پیکان جوشن شکاف / نهان شد در ابر سیه آفتاب
ستادند گردان آهن کلاه / چو سد سکندر در آن جنگگاه

ز بسیاری خصم شان باکی نی / ز بسیار بودن هراساکی نی
اگر قلزم آید بکوه شکوه / پریشان نگردد از آن لخت کوه

ز هنگامه بگریختن عار شان / که رزم جان باختن کار شان
ز سر آنکه بگذشت هنگام کار / ز خصمش چه غم گر یکی گر هزار

فدائی و شان سوی شان تاختند / ز سر خود و از تن سپر انداختند
بآن فتنه جویان در آویختند / ز نوک سنان آتش انگیختند

چنان آتش فتنه بالا گرفت / کز آن شعله در چرخ والا گرفت
رسیدند قبچاقیان بی شمار / بخون ریختن تیز شمشیر دار

ستیزه کنان در خروش آمدند / چو گرداب قلزم بجوش آمدند
نهنگان دریای کین فوج فوج / بپایی رسیدند مانند موج

ستیزندگان تمر آوری / ندیدند از اختر در آن یاوری
چو پیمانه عمر گردید پر / فرو ماند از چاره ایلکو تمر

پریشان شد از ترک تازان تیغ / بگردون در آمد فغان دریغ
چنین بست دستور این زال پیر / که زهرت بهر جوی چشمه شیر

جبینی نبوسید آن بی وفا / که آخر نزد سیلی در قفا
پر از کینه بود آن درون هنوز / که بخت تمر گشت گیتی فروز

نمودار شد جلوه اهرمنش / پریشانی آورد در دشمنش
چو خورشید رخشان برآرد علم / سپاه کواکب بریزد ز هم

رسیدند جنگ آوران مصاف / ز شمشیر در ترک تارک شکاف
مشبک همه سینه‌ها چون زره / ز تیر یکانهای بخیه زره

جهاندار از آن نکو بندگی / زبان تیز شد در نوازندگی
ثنا گفت بر کار راستان شان / ز سر هم بها خون بها داد شان

نبودی نبرد یک فرزانه مرد / گرانمایه خیلی چو مردانه مرد
سخن کرد از آن ماجرا کوتهی / بیار آنکه رفت شاهنشهی

شبانگه که از سوگ آن رزمگاه / بپوشید گیتی لباس سیاه
طلایه روان شد به تیغ و سنان / فرو بست ره بر شبیخون زنان

در اندیشه گردن کشان یک بیک / که فردا بکام که گردد فلک
گر اختر سعد سازد بلند / که از کوکب نحس بیند گزند

بهر شب بهر یان با هوش و هنگ / در اندیشه کارسازی جنگ
ز آیینه تیغ زنگار گون / بصیقل زدودند زنگار خون

ببستند بر طبل چرم پلنگ — که بانگ پلنگ آید از طبل جنگ
کمان کیانی یکی کرد زه — دگر یک جلا داده خود و زره
یکی نیزه را داد زهراب دار — گره و دشمنش را بود زهر مار
جهاندار در بارگه کرده جای — بدیدند سالان جنگ آزمای
بیاراسته در نوازش زبان — ز دیدگاه سالار تا ساربان
به شهزادگان تخت جمشید و تاج — که از روم و از چین ستانند باج
بگردن کشان جامه‌های چو پر — باین‌ها آن یک سپاهان چو پر
بر این منصبان مهر و افزون کمین — نهالی درختی نشسته چو بر
کمر داد شان پر ز قرص قمر — که شدند در جان سپاری کمر
بانعام صد گنج پرویز داد — هزاران چو گلگون شبدیز داد
بیالا زد آن چو شمشیرشان تیز کرد — بچون سخن غیب انگیز کرد
همه شب دلیران پولادپوش — بر افسانه جنگ بنهاد گوش
سحرگه خداوند یزدان پرست — به یزدان پرستی برآورد دست
جبین سوده بر سجده‌گاه نیاز — بده ساز از ایزد کارساز

بیرق افراختن صاحبقران به آهنگ جنگ تقتمش خان و هزیمت یافتن آن

دم صبح کاین قهرمان سپهر — همه کینه گردید و بگذشت مهر
برآمد برین توسن تیزگام — برآورد رخشنده تیغ از نیام
بفرمان سالار توران گروه — بغرید رعد از دماوند کوه
تهم روی در [illegible] پشت پیل — درافتاد جوشش به دریای نیل
دمیدند در نای رویین خروش — خروش آمد از سیم رویینه گوش
نوازنده کوس زرین تنگ — برآمد غریو در نهنگان درنگ
علمها برآمد چو سرو بلند — شد از شقه‌ها مهر و مه پرده بند
از آن کوه تمکین گران [illegible] — سر از کوه برزد بلند آفتاب
روارو درآمد بصد خیل شیر — هزاران برآمد بگردون دلیر
یکی بست کش [illegible] — برآراست بال آن شکاری عقاب
یکی دیگر آراست جان ظفر — فروزنده گرد آفتاب سپهر
سوی دشمنان [illegible] — برکف تیغ خونریز و در چشم [illegible]
یکی دیگر از شعله تیغ تیز — جهان سوز گرد آتش رستخیز
گرفت آن [illegible] — که امروز مائیم و خصم درشت
شتابان ابطال ز یسار و یمین — درافتاد چون [illegible]
غبار [illegible] — ز گردون [illegible] سواران [illegible]
زمین آهنین شد ز نعل [illegible] — ز ناهل علم آسمان بلند
برآراست کشورستان [illegible] — عنان [illegible]
بران هفت سد سکندر بپا — ببستند [illegible] هفت لشکر کشا
دران هفت [illegible] — نهان هفت دریا [illegible]
جهان در جهان تیر و [illegible] — فرو بسته [illegible] گذر بر صبا
قطاس [illegible] — زبر فرق گردن کشان [illegible]
زبر و قطاس [illegible] — زمین [illegible] آسمان [illegible]
نبد پوشش [illegible] — نهنگان جولانگری [illegible]

برآراستند شش یمین و یسار — علم شیخ و میر شه نامدار
قوی شد دو بال عقاب دلیر — و یا مهره و بازوی غرنده شیر

ز شهزادگان قلبگاه سپاه — جهان کرد در چشم مردم سیاه
علم در پس صف و آن سو فراز — پس صف بود جا که شطرنج باز

شد از قفای صف خصم سوز — که در پی بود صبح صیت روز
ز سوی دگر لشکر آرایش داد — که صیتش ز نه آسمان درگذشت

به پشت تگاور در آورد پای — برآورد آواز روئینه نای
جهان پر شد از کوس روز نبرد — بدریا این گشت گنبد لاجورد

بلرزید گیتی ز سر تا به بن — سراسیمه گردید چرخ کهن
علمهای خانی برآمد به اوج — محیط صلابت برآمد به موج

جهانی پر از آهن چو دریای قیر — ز دستور چنگیز آیین پذیر
ز ریگ بیابان فزون لشکری — ز جوجی نژاد آتش هر سوی

همه وحشت نژادان درنده خوی — ربوده ز شیران درنده گوی
همه زود خشمان دیر آشتی — سرشته خشمند بی آشتی

نه از تیغ شان غم نه از تیر بیم — نه از قتل ترس و نه از مرگ بیم
برآراست خان باز بهر سپاه — هزاران صف از پرلکی چو

ز قپچاق و غین و بلغار و روس — فرو کوفته از چپ و راست کوس
یمین و یسار کرد خان بزرگ — ز نیروی اغلن نژادان سترگ

ز شهر ایالش بسیار سپاه — جهان کرد تاریک بر مهر و ماه
یمین و یسارش شد آراسته — ز دادی فرو روان نو خواسته

به قلب سپه خان تاتارش کوه — شتابنده گردنش چو دریا و کوه
کمیتش بجولان سبک پای شد — ز سلطان و اغلن صف آرای شد

دو لشکر بگویم که در دشت و شهر — رسیدند در جلوه گاه سپاه
نخستین هژبران پولاد دست — ببستند دست و گشادند شست

برآمد ز تنگ کمانها بسی — درخشنده ابری که در شاخ در
ز هر دو طرف بیکه تازان تیز — گشادند بر هم کمان آویز

خدنگ از دو جانب روان گشته — بروی یمین تیغ ان و در دوشت
دهاده برآمد ز هر دو طرف — دو دریای کین هر طرف آورده

یکی گفت بستان یکی گفت ده — یکی گفت بستیز و آن گفت بیا
فرو ریخت پیکان ز ابر بلا — چو باران ز قوس قزح در بهار

شد از سهم پیکان زمین پر ز تیر — زره باد و صد دیده جیران خویش
فشاندن کمان تیر چون تیرباد — همی کرد از تیر توسان کنار

خدنگ قضا از قضا تا بنا — ز خون دلیران شد هر سبیل
صف پیلان شد سرنگون — فتاده بتا پاک در خاک و خون

از آن خون که پی در پی هر جا — همه ریگ آن دشت جان شد
سپر پاسنگ شد از خدنگ — و زان کرده نظاره مرد جنگ

بدن آهنین شد ز پیکان بسی — بجوشش نماند احتیاج کسی
کمان خم چو ابروی خوبان شده — ز هر گوشه خار سحر جان شده

شده پرچم طوقها قبه را — چو گیسوی کافوران تتار
کله خود با گشته گلگون همه — چو دلهای عشاق پر خون همه

نماد خون کس نیز از منفصل — چو بالا بلندان بی جرم دل
چو صف دشتیان از یمین و یسار — شکستند شیران دندان شکار

چو بشکست بال عقاب دلیر / ز بالاش آمد فتادن بزیر
چو خان دید ویرانی لشکرش / فدائی شد و دست از سرش
نیاورد تاب شه کامجوی / بسوی عسس شیخ آورد روی
بجنبید شهزاده از جا چو کوه / گره ماند در کار خان گروه
برفتن اگر سیل تندی کند / چو پیش آیدش کوه کندی کند
از انجا عنان تافت چون تند سیل / بسلدوزیابان گردان سبیل
تهیران سلدوز کینه خواه / بران خشم ما کار بستند راه
شب تیره چرخ کیانی کمان / قرار از زمین برده هوش از زمان
هوا قیرگون شد ز رزم تفنگ / جهان بر یلان گشت تاریک و تنگ
بیابان نشینان چنگال گرگ / کشیدند شمشیر خونریز و ترگ
پی رود سلدوزیان پر ز پیش / بکشتند ایشان ز اندازه بیش
شدان سهمگین جان خون در جگر / دران صف اسکندری خنجر
وزان خون بگذشت سیلاب بار / بصحرانورد آن چابک سوار
صفی در پس صف نصرت پناه / برآراست خیل حجی سپاه
چو صاحبقران دید آن کار شکوه / دگر باره آراست صفی چو کوه
قیامت شد از کوه پولاد برد / بویرانی کوه فرهاد برد
خدنگ از دو جانب بجنبید / بخون خاک میدان در آمیختند
چو ترکش تهی شد ز تیر خدنگ / فرو ریخت بال عقابان جنگ
شدند دو از قبضها شستها / ز سوفارها سود انگشتها
زنگار زنگار کردند شست / سوی نیزه بردند آنگاه دست
سنانها گرفتند از دو جای / نهادند در سینها کاوکاو
چنان نیزه را در زره [illegible] / که افعی درآید بسوراخ خویش
ز [illegible] نفس / چو بالا بلندان [illegible]
ز پرواز [illegible] گذر گران / چو دلهای سنگین [illegible]
ز [illegible] نیزه گذار / ز نوک سنان آمده [illegible]
نی نیزها تیز آمد قلم / پس آنگاه شمشیرها شد علم
ز [illegible] شمشیر تارک شکاف / شکاف اندر آمد ز تارک بناف
برآمد چنان گرد از آن [illegible] / که ماه و ماهی نهفت [illegible]
پنهان [illegible] از گرد آن غبار / گران سبزه و لاله [illegible]
دران گاه در نگ خم هفت جوش / ربود از سر و مغز [illegible] هوش
فراز سهمگین نفیر / سراسیمه شد خیره کش چرخ پیر
ز بانگ [illegible] / شدند [illegible]
ز شمشیر و نیزه چو پایان رسید / حکایت بمشت و گریبان رسید
گلو و گریبان گرفتند چست / نگردن بجا نه گریبان درست
[illegible] کمر گاه دست / کمرها گسست و کمر که شکست
یلان یکدگر را ز بالای زین / گرفتند و کندند و زد بر زمین
ز [illegible] / شکست آخر [illegible]
گرت دولت از سر رود [illegible] / اگر شیر باشی شوی [illegible]
رسیدند [illegible] / چو نخجیر آهو ز میدان شیر
صف لشکر از بیم گریزان شده / ز بیم کوه البرز لرزان شده
یکی جامه [illegible] تا جان رسید / کلاه [illegible] تا آسمان [illegible]
یکی خود و بر پشت [illegible] / چو پس [illegible]

فتاده دران بیم شب درشت / سرها تراشیده چون خارپشت
فرو بسته ره آب آتش پیش / ز بس آتش کین برانداخته بیش

سراسیمه آن قوم سرکش همه / فرو رفت در آب آتش همه
بصد حیله جان برد از آن سپاه / برون رفت از آن سهمگین رزمگاه

دل از تاج و تخت برداشته / در دولت و بخت انباشته
چنین است آیین این بی‌وفا / که نوش است و نیشش اندر قفا

فلک چشم از آن صبح روشن نکرد / که شام از شفق خون بدامن بکرد
نشد سرخوش از جام عیشش کسی / که ناخوش نگشت از خمارش بسی

ترا باید آنجهان کار درست / براو چنگ چنگیزخانی نشست
دران ناحیت اخترش شد بکام / که بودی دران تیغ اهل صبح و شام

دران بیکران وادی پرتعب / نمی بود در بعض اوقات شب
بیا ساقی آن می که آرد فراغ / بود در شب‌افروزی همچون چراغ

لشکر آراستن صاحبقران بعزم یورش پنج ساله

بمن ده که از غم فراغم دهد / درین ظلمت شب چراغم دهد
طرازنده این خجسته رقم / چنین اند در فتح نامه قلم

که چون فتح قبچاق شد شهریار / بر آسود از کلفت آن دیار
بفیروزی آمد سوی تختگاه / مه رایتش بالش مهر و ماه

پراندیشه ملک گیری دماغ / نکرده دماغش هوای فراغ
بجز ملک گیری خیالی نداشت / ز لشکر کشیدن ملالی نداشت

پی خواب آن افسانه شهنامه بود / ز خودش کله و ز زره جامه بود
دل افروز روزی چو نوروز و عید / ز عیشش نوید سعادت رسید

سوی بارگه شد بتدبیر کار / بزرگان درگاه را داد بار
زمین بوسه دادند نام آوران / نشستند در بارگه سروران

لب آراست شیر جهانگیر / بشیرین سخنهای خاطر پذیر
که ای شیرمردان چغتای راد / ز عشرت نمی آید او را بیاد

کم اندیشه تن پرور تیغ بست / دهد دین بتاراج و دنیا ز دست
چو دیدم شما را دل شیر وام / دل شیر و بازوی شمشیر وام

دل و تیغ و بازو بکار آورید / عروس جهان در کنار آورید
عروسیکه مهرش دل از جا ربود / لبش را گزیدن نه آسان بود

دلیری شد از گنج زر کامیاب / که بر آتش اژدها ریخت آب
بکعبه کسی میتواند رسید / که رنج بیابان تواند کشید

کسی بر سر افسر تواند نهاد / که در راه آن سر تواند نهاد
دگر باره ام عزم ایران شده / شنیده هر که آن ملک ویران شده

بفرمود از آن پس که لشکر تمام / کنند از پی زاد راه اهتمام
بنوعی که تا پنج سال درست / نباید سفر کرده را او درست

فشاند آن جواهر چو بر سامعان / شد آویزه گوش بینندگان
همه گوش از آن گوهر آراستند / زمین بوسه دادند و برخاستند

بشکر خداوندگار / زبان لیش کردند و لبها نگار
شد از بهر اندیشه ور دانه سفت / بتقدیم تدبیر کار گفت

بفرمود تا زند خرگه فرود / برآرند چتر و بیارند زود
کند بر زمین بیک ساعتی / کشد بر در بارگه یا بسکی

و با دم برارند از چرم گاو / روان و نهد در زمین کاو کاو
زند نعره چون شیر غرنده کوس / کند آسمان از گرد آبنوس

خراشش کند تا قدم باد پای / عرب وار گرد و حد یگر درای
به نیکوترین ساعت آن کامیاب / به دولت درآورد پا در رکاب

خراسان شد آن ابر گوهر نثار / که بر خاک ایران شود قطره بار
زمین از زر و رو بپرداخت جای / ببالای سر ریخت از زر بپای

ز جیحون گذشت آن جهانگیر کوه / ز دریا گذر کرد و البرز کوه
نخستین سر سروری برتران / گذر کرد و بر مرز مازندران

بپرداخت از فتنه آن بوم را / ز ظالم رهانید مظلوم را
وز آنجا خدیو سکندر براق / عنان تافت سوی ملک عراق

شد از پرتو ماه ناکاسته / زری تا به تبریزش آراسته
برون رفت بیدار از آن ناحیت / درآمد بدان بوم و بر عافیت

وز آنجا بسوی کردستان شتافت / وز آن بوم و بر کام دل بر یافت
فرو شست از آب شمشیر تیز / از آن ناحیت نیز گرد ستیز

گره های آن رشته چون باز کرد / دربارگه سوی شیراز کرد
در اثنای این حال اش بگوش / ز حرفی که بودند یکسر خموش

کز آل مظفر بخت نگون / نهادند پای از حد خود برون
ز انعام و احسان صاحبقران / فراموش کردند بد اختران

ممالک که از کردگار عطیات / بشهزادگانش سپردن جهات
کسی کاگه شه بود و در روز بد / ز سودای تاجش تهی نیست سر

بشهزادگان ملک دادن دلیر / نهادن بود طعمه در کام شیر
چو شد دست شهزادگان زورمند / رسد دیگر بار شاهان گزند

بود بچه شیر چندان زبون / که نا برده چنگال و دندان برون
ز گردن نهادن چو از سر ننگ / سر اندر قلاده نیارد پلنگ

ز نشتر فرو کوفت پیل خلیل / در افتاد جوشش به سیمای نیل
نه از شاه منصورش اندیشه / تو گفتی که شیر است در بیشه

نشیند آتش در حساب کسی / کسی چه کند در شمار خسی
ز باشه چه اندیشه دارد عقاب / سها چیست نزد بلند آفتاب

ولی گر عقلش بهمت خطاب / کم اندیشه در کار باشد صواب
مبین خصم را خرد و میدار هش / که افعی نه خوردی بود دم کش

مباش ایمن از دشمن کینه جوی / اگر چه بود خرد و خردش مگوی
اگر خصم خاری بود در رهی / تواند که در پا خلد ناگهی

چو شیر از نزدیک شد شهریار / بگفتا دلیران بتند و عیار
نشاید در آن ساز کار نبرد / تغافل نبودند مردان مرد

صف آرای این لشکر کینه خواه / چنین بست صفهای در رزمگاه

لشکر آراستن صاحبقران بقصد شاه منصور و کشته شدن آن گردنکش از آهنین گرز مرد

که چون صبحگه شهریار سپهر / ز کین دلیران افروخت چهر

بحکم تمرخان بود زنجری / افلاک سایی شد سنجری
ز نفیر نفیر شبا گذر / همه گوش گیتی و بیابان گشت کر

گریزان فلک زان نفیر از / چو مرغان ز شاخ درخت فلک از
یکی قلزم آهن آمد بموج / نهنگان در آن جلوه گر فوج فوج

کشیدند بر تازیان تنگها / ببستند برگستوان‌ها گرها
ستوران شیهه‌یلان در خروش / بجیم و زره زیور یال و دوش

بزیر سم هر تگاور زمین / بدان سان که جسم را جان در بکین
نشستند بر تازیان فوج فوج / محیط صلابت درآمد به موج

یکی کوه آهن از آن هر هژبر / اتاقه سر کوه چون لخت ابر
شه کامران خسرو سرفراز / دو قول از پی کار کین کرد ساز

یکی مرکز رایت فتحیاب / کزان هر یکی اژدها بود و آب
دگر قول را رایت خسروی / ز پور جهانگیر جان شد قوی

شدش همعنان شاه [illegible] در مصاف / بسان دو شمشیر در یک غلاف
چو قلب و یمین و یسار سپاه / رساندند تیره بخورشید ماه

بجنبش درآمد محیط ستیز / باهنگ شمشیر شد موج ریز
چو بدخواه آگه شد از کار او / که آمد قیامت به پیکار او

ز کلبانگ شیر افگنان دلیر / گریزان شد از بیشه آن شیر شیر
بپیغاره‌اش گفت ای [illegible] نام / که ای بر تو شمشیر و ترکش حرام

چو بازوی شمشیر داری قوی / چرا پیشگر زی کجا می‌روی
ز ناموس نامت اگر بهره هست / سرت را ز دستار معجر به است

چه اندیشه داری ز شمشیر و تیر / دو سه پاره نان گر خورده گیر
از آن سرزنش شیر شمشیر زن / برآمد بکوشش از آن شیرزن

بغرید و برگشت چون پیل مست / نهنگی بر از اژدهای بست
ز شیران جنگ‌آور نامدار / ابا کرده بیعت بار دو هزار

فگندند گردان بلا بهم بهم / بر اسپان تازی مطلا لجم
ببستند زرینه جمیزها / تنچون تنیز کرده یک آوریها

بسر برنهادند خود فرنگ / نهادند در ترکش تیر خدنگ
کشیدند در بر ز آهن قبا / ببالای آن نیز ترکش بها

نهادند زه بر دشقی کمان / وشقی کمان اژدهای دمان
ز اندیشه خصم صاحبقران / که جنگ آورد یار رود برکران

که ناگاه از طرف باغات شهر / برآمد یکی گرد آشوب دهر
چو بشگافت آن سهمگین تیره گرد / نمودند فوجی بساز نبرد

گروه زره جامه پرشکوه / بهم متصل گشته چون بخت کوه
ز میدان کین پای بنهاده پس / کسیل دمان و تا بکین

از آن هر یکی همچو تیر خدنگ / که چون شد روان بگذرد در درنگ
ندیده کسی پشتشان در مصاف / بخنجر زره پشت بگذشت صاف

زدند آن دلیران آهن نبرد / بیکبار جمیزها بر ستور
شده شاه منصور شمشیر بار / بران چیره درندگان کارزار

برآمد ز ناورد بر تا چپیر / شتاباشتاب پیکان و قاش تیر
گشته شد از آن تیر باران [illegible] / کله‌های بارانی از خود و [illegible]

صدای سم و شیهه باد پای / درآورد ماهی و مه را ز جای
ز پیچاک مار کیانی کمند / بپیچید پر خود سپهر بلند

سوی قولها سیل دمان / شدند آن هژبران کینه کمان
صدای [illegible] درآمد بگوش / [illegible]

بلا تا شد از هر طرف جست تیر / چو برگهای [illegible] تن جای گیر
یکی [illegible] کین شد موج ریز / به البرز خشم آمده تیز

زگردی که برخاست از رزمگاه
زلب تا بگوشش آمد آواز برد
بکف شاه منصور برنده تیغ
اگرچه بود کوه ثابت قدم
بهم برزد آن قول را تیغ او
زگرز گرانش بهم در شکست
کند حمله چون تیر خورده گراز
زنیزه شده چاک چاک صد بدی
بدندان گزید انگشت حیرت گرند
رسید آتش کین در آن جمع تنگ
زغیرت برآشفت چون پیل مست
بجنبید آن کوه تمکین زجا
دو جانب رسانید تیغ دو سر
چو پروانه خود را زند بر چراغ
بزیر سپهر فخر شاهنشهان
در آن رزمگه نیزه بازی نمود
کشیده کشا دند تیر و کمان
چو شد در نورد دید پیچ آن تیغ
زچوبی که تیرک نواز و فکار
گران گرز در دست سرور دلان
بزیر زمین نحو دیلان گشت غرق

چنان کرد بر چشم مردم سیاه
دو صد باره گم کرده راه از گرد
کف آورده برلب چو غرنده میغ
چو آید قیامت برزد بهم
بلرزید از آن آسمان کهن
زقوت بماند چو بشکست دست
شود فرض فرزانه آخر از
نهنگی گرفته بکف اژدری
زمانی گریبان بحیرت درید
چو پروانه خود را بر آن شمع زد
پی خواهش نیزه باز بد دست
در آن شور و غوغا فرود آمد پای
بجو دور اند و دان نامجوی
بمیرد چراغ او بسوزد دماغ
چو زیر سپهر مقوس جهان
بقلب سپه ترکتازی نمود
برآمد فغان از زمین و زمان
کشیدند شمشیر بر یاد چو
یلان برافراخت برکلاه
وزان درد سر در دلان گران
چو تاج خروسان جنگی بفرق

بدان کونه گم شد دران گرد و گرد
رسیدند آن قول را بی درنگ
فکندند آن درنده دواز چو سیل
چو رو می آورد سوی کش ها
وز آنجا عنان تافت بر میمنه
وزان پس بپیچید بر میسره
اگر دیو دیوانه آرد ستیز
تمرخان در اندیشه چاره ساز
که پیچید سویش عنان سمند
چو صاحبقران دید کان خیره پیش
زنیزه بکاوید نیزه دوان
زطوفان بجنبید زجا آسمان
زند تیغ اگر برق بر فرق کوه
سپهر بر سرش آن یل ارجمند
چو دانست کان شاه دریا نهاد
چو دیدند گردان قلب سپاه
زبس در هوا تیر پرزد بهم
برآمد چکاچاک شمشیرها
شده خودها چاک چون لاله‌ها
سنانی که در دست سفاک بود
بخم خون نشانید گرد سپاه

که هیبت با بنده چرخ کهن
پراگنده کردند مردان جنگ
در آن سلطنت نیز بازار زرد
بیا بیاد و جای گردن ها
بریدا بجنان دست را از تنه
دران نی سره ماند بی آتش
بود خوشتر از ما جرای شش
بجمع دلیران ح نظاره
کشیده کمان کشاده کمند
نه از زم نه و بیم دار و نه پیش
زشمشیر خسته و صد نیزه دار
بجوید از امواج قهرش امان
نبیند الم فرق آن پر شکوه
فرود آمد از بهر دفع گزند
شنفته چو دیرین چنار از سما
که با اژدها تاخت بر قلبگاه
نه بر رفت گرد و نشست بهم
کشید آن چکاچاک تا دیرها
چو گلها شکفته پرکانها
سر و مغز را تا ضحاک بود
چه گردی که برشد زنایی سپاه

برافروخته شاه رخ در مصاف ‏ ‏ برافراخت تیغ مصری غلاف
باندیشه فرق خصم درشت ‏ ‏ پراگنده انگشتها گشت و مشت
دران همگین عرصه هولناک ‏ ‏ که میشد دل شیر از هول چاک
درافتاد از پا و صرصر درخت ‏ ‏ پرید از سر شاه منصور بخت
برآمد خروشش که گیر و بگیر ‏ ‏ یکی خورد نیزه یکی خورد تیر
فتاد آن ز اسپش و گران‌مند ‏ ‏ یکی از کمان دیگری از کمند
پی توره زانو زنانش کشید ‏ ‏ که در پیش خاقان جهانش کشید
مبین گرچه شیری عدو را حقیر ‏ ‏ ببندیش ازان کو بود شیرگیر
بسر پنجه هستینت مناز ‏ ‏ که آهنگر استاد آهن گداز
پس آنگاه گردشه شادکام ‏ ‏ ستادند گردان توران تمام
چو از اندیشه کینه شه کرد بس ‏ ‏ تماشای شیراز کردش هوس

کشیدند تورانیان یار صف ‏ ‏ بهم جمع گشتند از هر طرف
غضبناک هر یک چو شیر ژیان ‏ ‏ گرفتند بدخواه را در میان
درآمد بسر خصم را با درنگی ‏ ‏ نگونسار گردید یکبارگی
پس آنگه صف خیل ایران زمین ‏ ‏ گریزان شدند از یسار و یمین
به نیزه یکی و دگر یک به تیغ ‏ ‏ ز این خسرو و هوش آن دریغ
رسانید شهرخ در آن گاه ‏ ‏ سر شاه منصور نزد شاه
سری کو نیابد بقیصر فرو ‏ ‏ بخواری بخاک اوفتاده بود
مبادا ز بیم ای تو خیل بها ‏ ‏ که باشد بازیه بیبی در جهان
ملاف ار چه پیلی بزور بدن ‏ ‏ مباش ایمن از حمله کرگدن
بگفتند بالا لاله گون جام مل ‏ ‏ سراسر سرودی سر [illegible]
بدروازه سلم زد بارگاه ‏ ‏ شد آن منزلش عرصه کارگاه

بیا ساقی آن لعل گون باده را ‏ ‏ که بشکست بازار سجاده را
بمن ده که مدهوش و مستم کند ‏ ‏ خرابات و می پرستم کند

توجه نمودن رایت فتح آیت بصوب دار الخلافه بغداد و گریختن سلطان احمد جلایر را

طرازنده داستان کهن ‏ ‏ چنین شد حلی بند بکر سخن
رسیدند نیکان آن بوم و گاه ‏ ‏ که بودند محنت کش آن دیار
که ای عالم آرای اقلیم گیر ‏ ‏ ز بیداد آل مظفر نفیر
رعیت ز بیدادشان در گله ‏ ‏ مکن گرگ را پاسبان گله
شه عدل گستر بفریادشان ‏ ‏ رسید از ستم کرد آزادشان
بپرداخت از فتنه آن بوم را ‏ ‏ برون کرد از آنجا بد شوم را
ز تبریز تا سرحد ملک روم ‏ ‏ ز شیراز تا آستان مرز و بوم
بهر شهر ایران و هر منزلی ‏ ‏ فرستاد فرخ فری عادلی

که از فر و اقبال شاهنشهی ‏ ‏ چو از فتنه شد آن ممالک تهی
تظلم کنان پیش شاه آمدند ‏ ‏ ستمدیدگان دادخواه آمدند
خرابی این ملک ایشان بود ‏ ‏ وزیشان جهانی پریشان بود
اگر دفع ایشان کند شهریار ‏ ‏ شود ایمن از فتنهای روزگار
بکشت آتش فتنه جائیکه بود ‏ ‏ ز آل مظفر برآورد دود
بسلطان محمد شیراز داد ‏ ‏ چو زیبا بدو ملک آن باز داد
کرم کرد و تخت بها خانش ‏ ‏ برآراست اورنگ سلطانیش
چو شد کار ایران زمین ساخته ‏ ‏ بدان سان که بایست پرداخته

ز بغداد آورد پیام ایلچی — پیام آوری نی که نام آوری
چو آمد و ره یافت نزدیک شاه — ز والی بغداد و شد عذرخواه

ز حرف رسول خجسته پیام — نیامد برون انقیاد تمام
همین بود مضمون آن گفتگوی — که آن نکته دان گفت از آن جستجوی

مرا نه صلح و نی رو جنگ — وز آن هر دو پاسخ نه آهنگ
بتو حال خود عرض کردم تمام — تو دانی دگر بعد از این والسلام

از آن سرکشی آن سکندر نشان — شد آشفته چون بحر جوشان
چو رخصت بد ایلچی بغداد داد — جهانگیر لشکر را سفر یاد داد

بآهنگ بغداد شد ره نورد — برآورد زین گوی گردنده گرد
چنین حکم شد کز ضعیف و قوی — دو مشک از پی کار و بار قوی

ببندند بر خنگ وادی نورد — که از روی دریا برآرند گرد
دو بال از پی مرغ دریا خرام — شود آن دو پیکر که پرونه نام

چو زد بارگه در برابر یک — ستاره باو یار و یاور فلک
چنین گفت با مردم آن پایدار — که شد درست گو در جهان شهریار

کبوتر که مرغی بود نامه بر — ز نا کرده بغداد و ما را خبر
ندیدند از راستی چون گزیر — بگفتند آری شه دلپذیر

ندانیم عیبی تیر اغلط — کبوتر به بغداد ببرد خط
بفرمود تا بر نقیض نخست — یکی نامه املا نمودند چست

که آن تیره گردی که چون شام بود — نگرد و سپه گرد شام بود
ببستند بر پای مرغ دگر — که بغداد یابد او نامه بر

چو سلطان بغداد آن نامه دید — بخندید و در اول هنگامه دید
فرو ریخت از درج یاقوت در — که هست آن نه تدبیرهای بهر

فرستاده است این پیچ پیچ — ز دنبال این رسد بی خبر
همانم فروبست بر دجله پل — گذر کرد از آن پل به پیچم خلل

ز دنبال آن مرغ فرخنده فر — عقابان جنگی کشادند پر
شتابان شد آن سیل دریا شکوه — که نزدش یکی بود صحرا و کوه

روان شد به بغداد چندان سپاه — که روی زمین شد سیه شام راه
جهانی روان از پیاده زمین — نیاورد تاب روان زمین

شد از تیره گردی که بگرفت سیم — در همای سیاره از خاک گم
از آن تیز رو خیل آهن شتاب — در آموخت رفتار تیز آفتاب

شتابنده گر گشت سینه خروش — خروش از رقایش رسیده بگوش
چو مرغ سحر خیز فریاد زد — علم بر لب شط بغداد زد

چو شب [illegible] — [illegible]
بیک دفعه ترکان [illegible] — رسیدند آنجا و [illegible]

[illegible] — [illegible]
جهان پر شد از شور و بانگ [illegible] — بدیدند این گشت آبنوس

[illegible] — [illegible]
بیاندیشه غافل ز آنروی آب — چو بیدار شد از قیامت ز خواب

[illegible] — [illegible]
که جهان را ز اندیشه دور — و لا در دلیران آهن غرور

[illegible] — [illegible]
ز سم سمندان وادی نورد — بگرد دوش شد از شط بغداد گرد

ستوران و سران آب هنگام دو　　چو پرندز سپاهان آبی گروه
گریزان ز بازان دریا شکار　　نهنگان دریا بدریا کنار
ز پر کلاه یلان بی غلط　　پر از مرغ آبی همه روی شط
کله خود دریا روان چون حباب　　برآراسته روی دریای آب
خروشیدن کوس و رویینه نای　　درا ورد بغداد را باز جای
هراسنده بیچارگان از نهیب　　غریوی گران شد [illegible]
یکی گفت گویا قیامت رسید　　سرافیل صور قیامت دمید
دگر گفت کاینان شنیدید [illegible]　　همانا که بی بال و پر [illegible]
و یا مردم آبی اند این گروه　　که دریا بود تیرشان بی شکوه
بگفت آن دگر کین گروه سپاه　　بود این قیامت سپاه [illegible]
دلیران گذشتند از آن آب تند　　ز تندی دریا گذشتند کند
[illegible]　　[illegible]
چو صاحبقران شاه [illegible]　　ز دریا گذر کرد همچون شمال
شتابان شدند آن [illegible]　　ز دنبال آن [illegible]
رسانند درگه نشینان [illegible]　　که بر ما همه [illegible] فرض
مناسب [illegible]　　[illegible]
پی غرق سوری یکی قطره بس　　چرا باشدش [illegible]
غلامان این آستان [illegible]　　[illegible] شیر دی باز [illegible]
ز نیکی و دوری ز [illegible] بیم　　ز دنبال تا [illegible]
برآورد کرمال ها بی ملال　　[illegible]
عرب را بود ناقه گر تیز رو　　بر درخش ترکان ز صرصر گرو
بود تیز آهوش اگر وقت کار　　بود چرخ ما تیز آهو شکار
وگر باد گرد سلیمان شود　　برو قادر حکم و فرمان شود
گریزنده تا در نیابد شکست　　[illegible]
پسندید شه حرف سنجیده را　　پسندیده آمد پسندیده را
برآراست خاقان جمشید را　　در ایوان سلطان بغداد را
فرستاد فوجی شیرافکنان　　ز دنبال خصم گسسته عنان
ز طوفان قهر کرده دریا چه　　ز عمان [illegible] دریا چه
شتابان شدند آن [illegible]　　که آتش فشان بود [illegible]
ره دور و تعجیل و تنگی [illegible]　　[illegible]
چهل از هزاران آهو سوار　　ز ترکان آن دولت استوار
به دشمن رسیدند در کربلا　　هزاران [illegible] کین [illegible]
بمیدان [illegible]　　بود داغ [illegible]
اگر دجله در بیابان [illegible]　　[illegible]
یکی آتشین وادی [illegible]　　که از هول آن بوده گشته [illegible]
هوایش ز آتش [illegible]　　[illegible]
چنان یک گرش [illegible]　　که نعل تگاور در آن [illegible]
چرنده در آن [illegible]　　همی گشت [illegible]
در آن بر آبی که امید بود　　همان چشمه گرم خورشید بود
هوا آتشین تشنگان [illegible]　　همین تیر و تیغ و سنان [illegible]
همه تشنه لب [illegible]　　تنوری کرد [illegible]
[illegible]　　[illegible]

ستوران ایشان بانده از دو بهم — چو اسپان تصویر بار و بهم
براراست قلب و یسار و یمین — کز آمد قیامت برون از کمین
ز کم بودن خورد و نخورد و غم — که بسیار کس شد ز هر کم
نه دردیده ترس و نه درد و هراس — همه جنگجو آشتی ناشناس
بسی تیر داریم اگر ما کمیم — برو در کمان هر یکی ستمیم
بهر تیر صیدی ازین صیدگاه — فکندن توانیم بر خاک راه
شنیم از هجوم عرب بیمناک — ز بسیاری وحش صحرا چه باک
نهادند از نو همه بر زمین — برآمد فغان از یسار و یمین
ز پیکان چنان آتش افروختند — که پر ملک بر فلک سوختند
کسی گر ز تیری شدی بی‌خبر — خبردار گردش تیر دگر
نشستند بس تیر در هر خدنگ — درخت خدنگی شدی بی‌درنگ
چو ترکش شد از تیر پرداخته — شد از هر طرف تیغ افراخته
ز جا باد پایان برانگیختند — زمین را ز گردون درآویختند
ز شمشیر شمشیرزن تیز تیز — ز چشم بتان فتنه انگیزتر
ز هر دو طرف جراشد در آن — کشید گرهها آن شست و باز
بآن سند آهن در آمد شکست — ز بر دست هنگامه شد زیر دست
گر افشار در دست و پای بتان — یکی را گریبان یکی را عنان
سپاهش همه کشته و دستگیر — شده خانه غارت عیالش اسیر
درین لاجوردی سرای دو در — ز دنبال مطرب سه نوحه‌گر
سوم مرتبه فیض بخش حسین — که هم عین نور است و هم نور عین
وزان پس دلیران نصرت پناه — برستند احرام درگاه شاه

چو دانست بغدادی کینه‌ساز — کز آمد سپه عرب ترکتاز
چو دیدند ترکان دشمن شکار — که ایشان کمند و عرب بیشمار
دلیران ز اسپان بزیر آمدند — چو شیران بمیدان دلیر آمدند
لب آراستند آن فدائی‌وشان — بدل دادن هم گواهی کشان
چو تیر قضائی خطا تیر ماست — نه بر فلک شیر نخجیر ماست
ز تیر جگردوز ما بی‌شکی — توان یافتن هر یکی با یکی
بود هر یکش صید یک تیر ما — درین صیدگاه هند نخجیر ما
کمانها ز بازو در آمد بدست — کشیدند تا گوش تنگ و شست
خدنگ پیاپی زدند آنچنان — که پیکان این سفت سوفار آن
ز زنبور پیکان نجا را گذر — مشبک چو زنبور خانه سپر
گذر کرده تیر از زره آنچنان — که باد از خم زلف سیمین تنان
پس آنگاه چرخابیان آن هوا — نشستند و کردند سیر و دوان
کشیدند شمشیرها بیدریغ — بدشمن نمودند بازو و تیغ
ز رخسارشان آتش فتنه تیز — زمین فتنه خیز آسمان فتنه ریز
ولی عاقبت آسمان بلند — رسانید بغداد را باز گزند
ازان صیدگه هیچ صیدی نجست — نبودی تنی کش نشانی نخست
بصد حیله بغدادی تیره بخت — برون برد از آن دشت فتنه رخت
چنین بست دستور چرخ کهن — که چون سر برآری برآرد ز بن
شدند آن دلیران فیروزجنگ — ز هنگامه داوری بی‌درنگ
ز خاک درش چهره آراستند — همه یافتند آنچه می‌خواستند
غنیمت بران زینت افتند — زمین بوس درگاه دریافتند

بیا ساقی آن آب سوزنده را … سر وقت می لعل فروزنده را … بمن ده که از قید هستی رهم … ز اندیشه خودپرستی رهم

عزیمت کردن اعلام حضرت صاحبقران بصوب دیار بکر و دیگر ممالک [illegible] و نوشتن نقش تمغان جهت ابلاغ کردن ولایت شیروان

فلک قدر فرمان ده تاج بخش … بکشورستانی چنین اندر خیش

که از هیبت نوبت نام [illegible] … [illegible]

پس آنگاه نقاش بهزاد دست … ز نام [illegible]

ز اطراف ملک عراق عرب … خطیب از ثنایش برآرد لب … عراق عرب را چو آباد کرد … [illegible] یاد کرد

شد عزم آن ملک [illegible] مقام … هوای تماشای سرحد شام … [illegible] … [illegible]

نهادند زرینه زین بر سمند … شد آواز کوس [illegible] بلند … [illegible] … [illegible]

نخستین جهانگیر گردن [illegible] … شد از عرصه [illegible] … روان [illegible] … [illegible]

چو زد سکه بر نقد سرحد شام … ز نام نکویش [illegible] نام … [illegible] … که آتش [illegible]

چو دریا شد طرف دریا [illegible] … شد از خیمه و خرگه شاه [illegible] … که تا آگه رسول شیروان [illegible] … که طوفان [illegible]

ز قبچاق آمد گران لشکری … از آن هر یکی فتنه کشوری … شد آشفته [illegible] … وزان باد [illegible] آتش [illegible]

سپاهی ز قسم گرد آهن [illegible] … که بستند بر راه آن [illegible] … ترا ما [illegible] … که بنشاندند آن آتش تیز

گریزان شدند آنچنان [illegible] … ز آوازه شان [illegible] … پس آنگه [illegible] … [illegible]

که از بیم [illegible] … [illegible] … [illegible] … که هم پایه [illegible] جنگ

بیا [illegible] از حرف [illegible] … فلک [illegible] … [illegible] … شد [illegible]

وزان پس سخن با چنین [illegible] … که [illegible] … بیا [illegible] … [illegible]

مکن جز خدمت فراموش [illegible] … که [illegible] … [illegible] … [illegible]

بیندیش از آن [illegible] … که [illegible] … [illegible] … [illegible]

ازان کوه [illegible] … که [illegible] … وزان [illegible] … [illegible]

وزان گل [illegible] … کنند آستین [illegible] … [illegible] … [illegible]

شنیدم که با [illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]

چو سودای خامت بود در دماغ / که آری سوی ما بصرصر چراغ
من آنم که امروز در کارزار / برآورده‌ام از زور گارت دمار
همان زور بازو که دیدی بجاست / همان تیغ خصم افکنم اژدهاست
بود پیش از این شیر لشکرم / زیاده شده عرصه کشورم
از آن اژدها بچگان این زمان / شده هر کدام اژدهای دمان
درختی شده هر نهالم بباغ / شده مشعلی نیز از آن هر چراغ
وزان جوجه بازان نو رسته پر / شده هر یکی شاهبازی دگر
بهم بر زنم باز قبچاق را / بر ایشان بگیرم تیره آفاق را
بود خون آن قوم بر گردنت / بود دست آن جمع در دامنت
همان به که بر صلح رای آوری / طریق مروت بجای آوری
بصلح ار فروزند شاهان چراغ / شود شهری و لشکری را فراغ
وگر رو بمیدان کین آوری / بلا از آسمان بر زمین آوری
اگر دوستی جام لعل است و بزم / وگر دشمنی تیغ تیز است و رزم
بهم بر زنم شمع مجلس فروز / که گیتی کنم آتش خانه سوز
دم از مهر زن یا ز کین و پیام / حکایت برین ختم شد والسلام
چو آن نامه گردید پرداخته / ز طغرای توقیع شد ساخته
مقرر شد آنگه ز مردان کار / ز بهر رسالت یکی نامدار
خردپیشه چیزی ز کار آگهان / چو شمعش بر از آب و آتش دهان
سخنهای دشمن تراز آفتاب / یکی آب حیوان یکی زهرناب
بخدمت کمر بسته فرزانه مرد / سوی دشت قبچاق شد ره نورد

رسیدن نامه صاحبقران بخان خانان قبچاق کردن خان بسبب انشا بعضی دعوا

رقم سنج این صفحه چون نگار / چنین کرد آرایش دری کار
که قاصد ز دربند چون در گذشت / درآمد بسرحد قبچاق دشت
شد آن به نور و ستارل گذار / در آن شب با خان خانان دچار
ز پیغام و پیشکش هر چه داشت / نیا زاد پا ایلخان بر گذاشت
بدان گونه کردش ادا فصیح / که احسنت احسنت گفتش مسیح
پی مشورت خان خاقان تبار / بزرگان قبچاق را داد بار
کشیدند گردنکشان سپاه / در اطراف آن جنگها بارگاه
در آن انجمن آن ثریا جناب / ز لعل لب انگیخت یاقوت ناب
که او لیست ترک تراج مز / نمی باید آزار او کرد و پیر
ندارد چو او کس بلند اختری / بکشورگشایی است اسکندری
کند اختر و آسمان کار او / ز دولت بود گر بهم یار او
قضا و قدر کارساز ویند / درین صیدگه چرخ باز ویند
هراس من از دولت تیز اوست / نه از تیر و شمشیر خونریز اوست
فرو ریخت چندان گرانمایه در / که دریا تهی کرد و آفاق پر
پرستش نمودند خانرا همه / که ماییم پیش تو جانها همه
ببیناد آسیب دوران تخت / سر طغرای سم تو سلطنت
بدین پیچ دشت ار تموره دوک / چو گردیم قانع بنخجیر و گور
شود خسروان را درین سبز کاخ / فراخی روزی ملک فراخ
ز شهبیت آن پیش خیل تباه / ز صحرا نروید بغیر از گیاه
بود شهرها جای شاهان و بس / نشیمن دشت خارست و خس

نمی بود گر طالع خان قوی | نمیداشت پیرایهٔ خسروی
گر او رست دولت ز آمیزشت | ز اسباب حشمت همه خیزشت

بخیلش غلامان این آستان | توانند شد نیز هم داستان
بچنگال خوانین و دندان کین | به از شیر شهره است شمشیر کین

سر کو ز راه تو باشد دریغ | بود لایق طشت و چوب و تیغ
بهر چیز فرمان دهی آن کنم | همه کار دشوار آسان کنم

تو شمعی و ما همچو پروانه جمع | که خود را بسوزیم در پای شمع
بود گفتن از تو شنیدن ز ما | ز تو بال دادن پریدن ز ما

تمرد نداریم ازین گفتگوی | چه باشد غرض جز پی صلح جوی
بما از ضرورت صفا می کنند | نه از روی مهر و وفا می کنند

چو شاهان بهم سازگاری کنند | مپندار کز روی یاری کنند
بهم وعدهٔ دلنوازی دهند | که هم را فریبند و بازی دهند

دو خسرو ندیده کسی هم رکاب | نتابند با هم مه و آفتاب
نسازند با هم دو جنگی خروس | که باشد فریبندگان کینه بوس

ز اندیشه های کج آن بدان | برفت از ره آخر چو نابخردان
ز هم صحبت بد گزندت رسد | پسندش کنی ناپسندت رسد

مکن فتنه انگیز را همنشین | بسا عهدنامه در آتش نشین
وزیران کج بین ناهوشمند | رسانند در شاه و ملکش گزند

اگر شاه قیصر بود ور قباد | کز نو ابناء دانش و هش بباد
شهان جهان را نباشد گزیر | ز جمع دلیران دانا وزیر

دلیران بشمشیر گیرند جای | نگه داردش مرد دانا برای
چو نادان شود نایب پادشاه | شود ملک ویران و لشکر تباه

چو بشنید خان قول پیغام را | طلب کرد آیندهٔ شاه را
بابرو درآورد چین غضب | زبان تیز شد از فرو بسته لب

به تعریف تیغ گفتش جواب | جوانی که آتش فروزد ز آب

رسیدن ایلچی صاحبقران پیش تقتمش خان و برآشفتن و بخشم دیدن صاحبقران خان و لشکر کشیدن آن خیره فرخنده مال از راه دربند باکو بجانب دشت قپچاق و بلاد شمال

چه قاصد که از غصه پر سوده | بزهر هلاهل لب آلوده

سخنهای پر پلپلش تیز | چو نار خسک هر طرف تیز

درستانه دیباجهان تیز | بزهراب داده سنانهای تیز

بهر سر ز تیشها جا کرده ساز | ز اندیشهٔ آشتی بی نیاز
چو پیغام گفتن بپایان رساند | حکایت ظفر العنوان سر فشاند

برآشفت از آن قهرمان زمان | شد آتش فشان اژدهای دمان
چو شمع از دهن آتش افروختش | ز گرمی سخن در دهن سوختش

گره بازدود و کدام این چراغ | شد خان بدینسان پریشان دماغ
درین گفتگویش بد آموز گشت | درین وقت تلخ آتش افروز گشت

کنم اختر امش نگه کند | مرا زار از نو تصور کند
فرستم پیش تحفه روم و شام | کنند تحفه های مر اباج نام

چو لایق بود پیش اکرام را | که انباج نشناسد انعام را
باهنگ قپچاق بار دگر | کشم خنجر خود را شماری گر

بتابم بپاداش این بارگوش / که از سستی دولت ایمن بهوش || سپاهی چو سوی آن دشت و کو / درانجا ز آهو گذارم نه گور

بفرمود تا انگه یکسر سپاه / دوانید در صحنه عرض گاه || کشیدند لیران چالاک عنان / بهر عرض گوپال و تیغ و سنان

کشیدند بهر روش شان [illegible] / ز بسهای [illegible] زنگار || بریز زر [illegible] فوج فوج / نهنگان بجولانگری بر موج

عقابان ازان کار کین [illegible] / ز قربان چو کش کشادند بال || گرفتند گرز گران کین و [illegible] / که سازند ازان پیکر کین گران

بسر بر زده چابکان [illegible] / درخشان چو مرغان [illegible] جلوه گر || بجلوه ز بس سو قبا آهنان / قبا آهنان نی که روئین تنان

نشستند بر تازیان فوج فوج / محیطی شده در دریا [illegible] موج || یلان بر ستوران گردون شکوه / پلنگان بجولانگری بر کوه

برپا کوفتن تازیان گرزین / [illegible] صبح لجاجان [illegible] || بهم رفته شیهه بهر برق رو / برفتار برده ز صرصر گرو

علمها برآمد بچرخ بلند / شد از شقه ماه و مه [illegible] || سر علم ز یور آسمان / شده حلقه مهر بر آستان

محیطی ز آهن شده موج پا / [illegible] || ز خارستان [illegible] دشت [illegible] / گل و غنچه اش گشته خود و سپر

جهان گشت [illegible] بستان [illegible] / شده کوه گرد [illegible] || نخستین بآن عرصه عرض گاه / رسیدند شهزادگان کینه خواه

بآیین [illegible] پشت بهم / کله گوشها چون شکسته بهم || رسیدند یکسر سران سپاه / رسانده بعیوق [illegible] کلاه

برآراسته یک بیک [illegible] / کشیدند صفها بآیین جنگ || پس انگه جنیبت کش از بهر شاه / کشید اشهبی بر در بارگاه

برابر بسالار [illegible] / ثریا [illegible] سلیمان نگین || دم کرنا رفت تا آسمان / بلرزید بر خود زمین و زمان

نسنجیدن آن [illegible] / عنان تافت [illegible] || بهر فوج ازان خیل انجم سپاه / که کردی گذر شاه [illegible] کامکار

سر سروران گروه [illegible] / فرود آمدی [illegible] || بدستور رسم سلاطین پیش / کشیدی یکی اشهب آن پاک کیش

هزاران [illegible] / [illegible] جهانگیر [illegible] || گدای پی شاهان [illegible] / ز فتح و نصرت [illegible]

[illegible] کثرت [illegible] / چو [illegible] در کوه آهن [illegible] || بابروی شمشیر تارک شکاف / شکاف [illegible] تارک شکاف

اگر [illegible] / [illegible] || ز طوق زر [illegible] / به بند [illegible] گران [illegible]

چو [illegible] / برآراسته [illegible] || ز جنگی سواران پولاد پوش / ز البرز تا قلزم [illegible]

بجلوه در آمد دران عرضگاه / بتعداد ریگ بیابان سپاه || ز کشورگشایان [illegible] / رقم زد نویسنده [illegible]

بقصد بلاد [illegible] / زمین از [illegible] || ز ورسند تا کو کنده [illegible] / بدوران [illegible]

شب و روز از آن فتنه تنگ / ز شبگیر بر سوارش آتش تنگ
خبر داشت خان جان لشکر گروه / که آمد سوی پشت سیلاب کوه

همه دانا و لالان کرد اندیشها / هزبران طلب کرد از بیشها
برآراست لشکر با آهنگ جنگ / که در کار جنگش نبودی درنگ

شتابان شدند از پی کینه تیز / که پر بود از کین چو شمشیر تیز
چو آن هر دو کوه سیاه آن نبرد / شدند از هم انگیز طوفان گرد

فرود آمدند از پی انجم سپاه / برافراختند از دو سو بارگاه
شبانگاه کین مهر فرخنده چهر / فرود آمد از پشت خنگ سپهر

برآمد ز درگاه شاه این ندا / که کس از قشون نگردد جدا
دلیلان کشند که سوی جای خویش / بجنبند تا روز از جای خویش

ز آتش فروزی برافروختند دست / بگردند زنهار آتش پرست
دم صبح دمیدی چو آغاز وزید / خزان در گل سرخ باغ وزید

ببستند راه سخن را چنان / که نتوان کشادن ز تیغ سنان
بفرمان فرمانده بحر و بر / شدند آن هزبران همه کارگر

سر پاسبانان بیدار مغز / نشد از شبیخون زمان پای لغز
چو افراسیاب سپهری سپاه / برآمد بدین بارگی صبحگاه
در او بود خاقان سر هجوم / پراگندگی در سپاه نجوم

سپاه آراستن صاحبقران نوبت دوم در سرحد ظلمات بجنگ توقتمش خان و عنان تافتن خان از آن معرکه جان بسلامت

بفرمود دارای روی زمین / بجنبش درآمد سپاه زمین
بجنبیدند جای کشورگشای / بتعظیم برخاست از زانوی

دم نای برشد این سبز کاخ / وزان باد شکسته پر پر
شدن همچو غار که زنده کار / سر افیل اداد شرمندگی

کشیدند در گه نشینان شاه / چو برق شهی بر در بارگاه
با صیبار پور ما آمد رکاب / سراسر همی گشت زرین رکاب

در او رد پا در رکاب سمند / سیه ابر آمد بچرخ بلند
بجنبش درآمد زمین آسمان / که جنبش فراموش کرد آسمان

فلک سای شد طوق چتر سیاه / درآویخت گیسو ز حیا باه
نه در پای کار تیغ و سنان / بنوبت در جنگ نوبت زنان

خروشیدن کوس و نای نفیر / درآورد قوت بیازوی پیر
علمها برافراخت آرای / چو گیسوی خوبان سراسر بلا

قطاس ستوران اشهب / چو گیسوی کافر دلان قیرگون
ز علمها چه هفت / بسر باشکستند کلفهای جنگ

بجلوه ستوران چو سیمرغ / عروسان به عنا بجلوه گری
یلان در هشیاری زیب و زین / چو در حلقهای لفت شین

بمیدان شتابان چنان کوه / به تندی دریا و تمکین کوه
شده تیره و تیره دار و لبیب / جهان پیشه بر زخم زند شیر

دلیر و گره شاه بهرام خشم / برآراستی لشکر آمد بچشم
زحمتی دار دان گروه / بدین پیاسش گران شد چو کوه

ز شهزادگان مرصع کلاه / شده سبک عنده تیغ یکدل کلاه
جهانبان بتعلیم لشکر با / ز ده اشتیاق

وزان سوی خان هم بیاراست شکوه   سپاه دلش دریا برآراست کوه
زره ستم کمانان پولادپوش   درآمد بصحرای قبچاق جوش

علمهای ثعبان وش جنگجوی   بجنبش درآمد بکین انگزی
سپاهی که نتوان شمارش خیال   نخستین برون بیشتر از محال

بلا را ز بالای زین خاسته   بآیین چنگیزی آراسته
قبا کرده سوزنیه چون شیر زور   درآهن نهان همچو کوهی درآ

جوانان و پیران همه ساده روی   نهنگان ندارند بر روی جوی
کهن سال پیران و از نوجوان   نمایند در چشم دشمن توان

ز ماچین و چین تا بلغار و روس   سپاهی شده آراسته چون عروس
سپاهی که نتوان شکستن بجنگ   بصد خیل چون لشکر روم و زنگ

چپ و راست آن خیل آزادگان   ز غلمان و آزادگان و خان دلاوران
ز خاصان خان قلب لشکر قوی   برافراخته رایت خسروی

چو لشکر درآمد بمیعادگاه   شد آراسته هر دو صف سپاه
دو دریای آتش علم برکشید   زمانه بیکدفعه قلم درکشید

زمین خاک در چشم سیاره بیخت   سپاه دلش آن آسمان خاک بیخت
ز اقصای قبچاق ستم و نشی   بجولان درآورد گردنکشی

بیغلی بهدین براورد نام   گرو برده در رزم از سام جام
ز پولاد جوشن بسر بر کلاه   وزان گرد آرایش قرنگاه

نهان زیر آهن سر و پا بفرق   چو دریای نیلگون ابر سوزنده برق
طراز کمر تیغ سیماب رنگ   که بر سنگ و آهن کند روزی رنگ

کمرگاه هوش از ترکش آراسته   ز بالای زین رفته برخاسته
یکی گرز شش پهلو سفت خوش   که مهر بخت مغز سر از کوه ش

در او بخت سرزد روان گوی ماه   دو والی جهان آسمان وزن ماه
همی داد سپه سر سکاهیه   جهانی بنظاره بر پا و

نخستین ثنا گفت بر داورش   که با افلاک گسترین یاورش
دگر بر سر بزرگان اوج و در آسمان   بنام او دران خویشتن را بمرد

بگفتا منم آنکه در رزم کین   توانم زدن آسمان بر زمین
کنانم نقوس فوج توانان   گرفت این زمین را و آن آسمان

دارز هر شیر و پاند و پیل   از تیغ مصریست دریای نیل
نجه تیز هر دشمنی در ستیز   نفر بسوده ام است از تیغ تیز

برانگیزم از جا چو   بقصد سهم آورد در
بلرزد زمین از سم تو سمند   درافتند ز بالای زین دشمنم

همه جان اگر باشد   چه حاجت که بر تیر
نظر گرکنم سوی دشمن بچشم   وهد جان شیرین ازان چشم

اگر تازیانه درآرم بکار   بدشمن کند آنکه صد
بدو زخم ز پیکان بچشم   کشایم بر تیر گرکی

فرود آورم گرگران گرز را   کمر بشکنم کوه البرز را
بود گوشه چشم چرم   خورش پهلوی اژدها

سبارز طلب کرد و   دلاور دلیر سهم ور دهواست
دگر گفت عثمان عجیاس کیست   که بیندل تیغ و پاندوکه

ز آوازه او جهانست   که شود چواو در سپاه
بخند ... عثمان ... گفت   که نام ... تو

نمایم بتو زور بازوت را / بسنجم متاع ترازوت را
فروجست از کوه و یوزان / کشید اژدها بر پلنگ و یوزان

وزان پس ورا ورد پا درنگار / سر از کوه بر کرد غران سحاب
اجل در بر شیر ناب دار / چو زهر نهفته بدندان مار

بن نیزه اش پشت ماهی درید / سرش سینهٔ مرغ گردون برید
عنان کرد بر باد صرصر رها / بانداز آن سهمگین اژدها

گران شد رکابش سبک شد عنان / فرس خورد هم پیش دشمن سنان
چو یعلی بسوی کمان دست برد / تموشی ز نیزه باو دست برد

ندا داد قیس تو دست آن بکش / که تیری بسوزن رود از کشش
چنان جستش از پشت زین بوده (?) / که چون سنگ گردش سپهر کبود

برآمد فغان زآسمان و زمین / که بر دست و بازو باد آفرین
در افتاد کوهی بکوهی دگر / درآمد بغلطان شکوهی دگر

سرش را ببرید بر نیزه کرد / پس آنگه بقیر آکش آویزه کرد
نهنگ اندر آمد بیاکست او (?) / نهنگی گرانسان نشسته او

زافعی اگر بوی خون آمده / بدست فسونگر زبون آمده
بسیری چنان سود لی طرفه بود (?) / دل و دست قیها نبرا تنگ بست (?)

چو دیدند کاری چنان بی قیاس / ازان قوم شان دل آمد هراس
کشیدند شمشیر زنگین زنگ / بهم یافتند دیده پلنگ

چو زنگیر شد حلقهٔ شست در / خدنگ از بن شاخ نخجیر رست
درآمد در رنگ کمانها کوش / درآورد مغز سر ار بخوش

بسی شیر چنگال چالاک دست / بشیبه شکافنده بازو نشست
همی جست تیر از زه برق تا / برون جست از پشتش بهر جا

سپهدار ایران و توران زمین / بگفتا بتعلب و بیسار و بین
گذارید شمشیر با در غلاف / که دشمن تیز نهد در مصاف

بکار کمان آستین بر زنید / گران گرزها را برین در زنید
کمانداریا بید کمان دار را / که از پیش بردن بود کارها

کمان کیانی درآمد بزه / ز قبضه میان و ابرو گره
دو لشکر بهم اژدها و نهنگ / بهم برگشادند بازو بجنگ

کمان همه من گرز زمین بود / کجا کار کمان چو صد تن بود
ز هر دو طرف شیشهٔ تیرشان / در دشت پر پیسه نخچیر شد

خدنگ جهانسوز آتش فروز / شده چاک ماهی زره نیزه دوز
ز هر چو خدنگ آتش افروختند / وزان بر الملی امی سوختند

ندیدی ز رفتار تیر از کمان / فرشته زمین دمی آسمان
گذر کرده تیر از زره ها همی / چو از حلقه ها بر خوبان نسیم

بجوان سخن از کمانها خدنگ / چو غمزه ز ابروی خوبان شنگ
ز صندوق سینه دل از کمان / کمانداره بکرد صندوق سان

ز زنبور پیکان خارا گذر / مشبک چو زنبور خانه سپر
بهر ران شیشه پیکان کوه / بهم بر سپه گرد گرد و گروه

برانگیختند و بنگیخت گرد / ز گردون درو بخت گرد نبرد
زمین گرد بر رفت از سر گران / زمین شد سبک آسمان شد گران

بجوشن پر چین تیر شد تیغها / برآمد ز دریای خون میغها
دم تیغ در فرقها کرده جوی / دلیران ز تیغ بها شسته روی

ندا ابرون ز جنت از جهانها	سواسیابان چو شد نهانها	چو چولا شد بخت و کلاهم	گریزان شدند دیدها ز شرم
هزاران تنها پاک در خون و خاک	زده پاره پاره چو پیش چاک چاک	پلانها ز آب خنجر گلاب	فرو ریخته آب خنجر از سبو
ز سرها که افتاده بر خاک راه	سر از خاک بر کرده بیکسر کلاه	شده خون خلق از قضا ریخته	که بگرفت دامن بگه ریخته
بگشته فتاده هزاران تن	نه تابوت نه نوحه گر نه کفن	ز یک شست افتاده ور دو قوج	شده روزی زاغ و کرکس فراخ
عنان تافتند از دو سو و عنان	گشادند باز و چه تیغ و سنان	دو لشکر ز بس تیر بهم با گریز	بجوش آن چنین هیچ شمشیر تیز
بهم بستند و ند فرو شکوه	ز هر گشت دریا چه جنبید کوه	فرو مانده از تک تیر آن شدند	شده تیز شمشیر را تیر کند
دم تیغ را رخنها کرده خود	بدان رخنها آن ره فرق بود	زبان دوی از بیم ز آن تیر تیز	دریده شده بدرها چشم کور
بجوش بس که جان رفت بیرون ز تن	زمین را دل بوده جان در بدن	از آن خاک شد خون ز الیسی سنگ	شده تن شده و قامت از قرمها
چو شد کار شمشیر و نیزه تمام	کشیدند از هم بشست انتقام	نماند بدند قوت بیش تا	شکسته در شست گلشنها
در آن جای بستان تند تیز	گذران بود شمشیر بهر گریز	افتادند بهم هم کمین تندباد	روان شد سوی آنها طوفان
نشاندید قپچاق افراز چرخ	بهدون برشان برکشی ازدها	بکارزار با بسته میان	زده خاک در چشم قپچاقیان
فرو ریخت آن کوه از آن کارها	گشتند از آن چنین بیاسد	چو خان از [illegible] سر کار	کند تا بناک اختری همچو در
بزور سپاه پیش امید نمانها	ببند پیر عقل [illegible]	هر ز پیچ [illegible]	تهی کرد پهلو ز افتاب
نور دیده دادی جهان جهان	پری داران دیدها شد نهان	بهم خیل قپچاق از آن رستخیز	فتادند در زیر شمشیر تیز
بسی همه گشتند و کشتند نیز	گرفتند فراوان جوان و پیر	ز تیر و دولت [illegible]	شکستی هیچ مرغ لشکر عالمیان
چو قپچاق از بن سپاه	بقتل و بتاراج شان [illegible]	ز بگشتن بیوفا اختران	بغارت گرفتار غارتگران
اسیران گشتند کس بسیر	کجا ماند از شان گذشته ز شمشیر تیز	یکی ازشان [illegible] ریش [illegible]	یکی با تن مرده خویش [illegible]
یکی از [illegible] سر [illegible]	یکی پاک شمشیر [illegible]	چنین بست آیین ابن [illegible]	که گه بر تو تنگ است گه فراخ
نخندید در طرف گلشن گلی	که تکرست در شاخ [illegible] بلبلی	نما اجرای [illegible]	خدای جهان [illegible] و دست و پس
[illegible] این فتح ورد [illegible]	که عمر از خضر بیشش باد	زهش بر [illegible] کیشان	بسر حد ظلمات پیوسته
نکرد تماشای آن کس [illegible]	شکند تا جای [illegible]	بیا ساقی آن [illegible] که غم می برد	فرح [illegible] ساغر که غم می برد

بمن ده که از غم فراغم دهد
نگارنده این کهن داستان
که صاحبقران خسرو جمشید
سوی بارگاه آمد از رزمگاه
ظفر بر یمین نصرتش بر یسار
ز مانه بر آن پیکر لعل و در
برآراسته تخت چنگیز را
ستاده ز هر سو سپه سروری
چو خورشید آن رزم افروخته
ز روی یمن سروران سپاه
شد ملک چنگیز خانیش ملک
تلطف کنان پادشاهیش داد
بیا مونس گل طریق کرم
بر آهنگ گشتن آورد رای
به تسخیر چرکس روی گر
نواحی نشینان آنجا گروه
چو فارغ شد از کار البرز کوه
دران بوم آباد هنگام دی
شب تار و بیگاه کوتاه شد
بجنبش درآمد سپاه گیا
فلک قدر خیل گیتی طراز

ظفر یافتن صاحبقران شتابنده آفاق بر لشکر دشت قبچاق و ارزانی داشتن ایالت ملک چنگیز را به اورس خان و عنان تافتن هم از راه دربند بجانب ادربایجان

فلک پایه و خسرو تیز پا
نشانید دری گر چون قمر
طرف بر زده تاج پرویز را
گرانمایه تر هر یک از دیگری
بعزت نظر بر زمین دوخته
سر آورده در سایه تیغ کلاه
گرفتن بشمشیر و دادش بکلک
بخنده زمینش پاهیش داد
که می خندد و می فشاند درم
بر آورد آواز دو نغمه نای
فرستاد و دادش شکوهی دگر
شدندش مسخر گروها گروه
بسم در آورد فر و شکوه
گهی کرد صید و گهی خورد می
بروزان آرایش مهر شد
جهان را گرفت آن سپهبد سپاه
گذر کرد بر مرز و بنیاد

طلب کرد اورنگ چنگیز را
بدولت جهان سرور ارجمند
سراسر دلیران گردنکشان
ستونهای دولت به دولت‌سرای
نه بارش چنبش نه حد سخن
خداوند گیتی ابوالقرنی
به اورس خان سر روشن عنان
بشیرین زبانی گر احسان کنی
چو زد سکه بر نقد قبچاقیان
فرستاد قومی به تسخیر روس
وز انجا عنان سوی البرز تافت
پلنگان آن کوه نخچیروار
وز انجا فرو کوفت بر بنه هم
چو سیماب گون بر شد شد بهار
شد آراسته جلوه‌گاه چمن
بجنبید از جای فرخ شکوه
همی رفت آهسته عشرت کنان

درین ظلمت شب چراغم دهد
بدینسان کند نقل از داستان
شد از بخت فیروز فیروزمند
بر اشکسته طرف کیانی کلاه
به سطوت فر دولت انگیز را
بر آن بخت فیروز فیروزمند
زبان کرد در تهنیت در فشان
ستون وار بر سر ستاده بپای
همه حاضر آیی کهن با کهن
زبان برگشاده بخشندگی
قوی دست گردش به تیغ و سنان
چو حلوست کالای خوان کرمی
می فتح خورد از کف ساقیان
که در روس آراسته جوشن و
بر آن کوه دست از گران گیر تافت
همه سیه قزاک آن شهسوار
به آهنگ قشلاق بو نحار قیم
خرامان بدریا سوی کوه
گل از خلوت آمد بسوی چمن
چو سبزه بهاران صحرا و کوه
گشاده جهان شید و

هوای خوش و [illegible] بهار　بت دلپسند بروی چو گل　زبان تابع و تهمتان [illegible]　نگین جم و تخت کیخسرو
به کف جام می ساقی سیم تن　چو خورشید تابان هلالی به کف　صراحی بدست بتی [illegible]　زده قهقهه بر شراب طهور
[illegible] نوازان عاشق نوا　کرشمه ور ابرو دو چشم ناز　جهانی چه گلشن و لاله زار　سراییدگان همچو بلبل هزار
بهر روز بزم دگر ساز کرد　بهر بزم گنج دگر باز کرد　بهر هفته منزلی کرد طی　بهر منزلی هفته خورد می
شب و روز در گردش جام می　زده خنده بر گردش آفتاب　چو زد بر لب آب کرباز گاه　ستوران سوی آب دادند راه
ز بسیاری بار سنگی و آدمی　بآن [illegible] صیاد آمد گهی　به یک آب خوردن سپاه تمام　گذر داد و صید دریای کرد
چنان [illegible] سپاهی ور رود　ز کشتی و ملاح شد بی نیاز　نهنگان دریای [illegible]　گذشتند تیز از چنان آب تند
از آنجا نظر بر عراقش فتاد　گذر سوی اهل عراقش فتاد　وز آنجا کجا خراسان [illegible]　وزان بوم فرخنده [illegible] گذشت
ز بیمش سمرقند عشرت نشست　دگر باره شد رشک [illegible] بهشت　سپاهی بریشم زن طرفه روی　که هم طرفه روی و هم طرفه گوی
به یک نغمه [illegible] بنده　ز حشمت [illegible]

مجلس آراستن صاحبقران سپهسالاری مالک توران و ایران حضرت عزیمت سوی ملک هندوستان و کشیدن لشکر بر سر کفار کشور و فتح منازل ایشان

خردمند منشی و آنا [illegible]　ز عقب چنین [illegible]
که صاحبقران سلاطین پناه　بحشمت نشست بر تختگاه

بسر برد چندین معشوق و می　به آیین جمشید و تیمور کی　برافراشت ایلش بقد خدنگی　که سلطان هندش کند بندگی
ز هند و ستانش خراج آورند　ستانند انعام و باج آورند　گرانمایه روزی چو [illegible]　ز عیشش نوید سعادت رسید
ز بر زده سالار شد محفل آرای　برآورنگ زرین برآرد [illegible]　چو بر تخت بنشست جمشید وار　بزرگان درگاه را داد بار
نشستند دانا بزرگان ترک　به آزرم در پیش ترک سترک　سر سروران تاجداران [illegible]　ز دریای دل برلب آورده دُر
شکر بخت مجلس [illegible]　که خواهم تماشای هند و ستان　برانم که لشکر کشم سوی هند　نهنگان در آرم بدریای سند
مجوسی و نصرانی و بت پرست　نمانم در آن بوم هر جا که هست　براندازم [illegible]　پرستنده آتش و آفتاب
به آتش کسانی که نازند [illegible]　بسوزم بآتش کجا بنده اند　صنم خانه کفار [illegible]　ز [illegible] در آن [illegible]
ز [illegible]　بدین محمد علیه السلام　موذن در آرم بیام بلند　به [illegible] رسانم سلام [illegible]
به بینم [illegible] های هندوستان　[illegible] متاع [illegible]　شه هند را [illegible]　[illegible]

همه زنده و پیلان بسیم و زر
شنیدم سخن آدمی هر که بود
چو شیری که گیرد هم اندر شکار
گهرها گرانمایه و بیدار
ز شاه و به هندوستان جز ستم
خدا تو بجهم شهی بار عرب
جوانمردی داد در هم به کیل
بفرخ ترین ساعت از روز سعد
سلیمان نبی و با وزیران
بجنبید و جنبش بعالم فتاد
ز اطراف شد جمع چندان سپاه
شه عدل اندیشه دارند تا
خروشان چو ابر بهار از ستم
بگفتند کای داور دادده
بهر چند گاهی به سیم ستیز
نشانند و ان بت اراج اهل
گروهی همه صورت آدمی
نه در دل ترحم نه در دیده شرم
برآیند ایشان فراوان همی
لب و چهره جنبند و بر سر خاک
جزاینکه نشینند چون جغد و بوم

شتر را دادگر با سلام و ثنا
بطوطی کنم تا بگفت و شنود
زنم سکه بر نقد فیروز شاه
پسندیده گاه نیز پیشه اقتدا
دگر باشش اندیشه رزم شد
به انعام و وعده برآراست
برآراست شمشیر زن خیل خیل
نهم روی را داد آوازه عد
سحر چابکش کرد تا کاروان
بعالم چنین جنبشی کم فتاد
که شد تنگ صحرا و گم شد گیاه
چو زد بارگاه بر شهی عتاب
بگردن نهد کرده در دیده نم
ستم دیدگانیم ازین کینه ور
در آیند ازین کوه چون تیغ تیز
روند آنگهی سوی اهل و عیال
ز مردم جدا و از مردمی
زبان هم نگردد بگفتار نرم
بعمری بگیرد بکر راه
خورند و ندارند ازان هیچ باک
قدم نامبارک پدید آید بوم

شتر زنده با بدگریان من
تا ان مرغ هندی گنی نیستن
شکر ریخت چندان بهندوستان
همه گوش از آن گوهر آراسته
مقرر چنین بیشتر که بسی
دو دو را دان کسی اگر دادگی
شده تار آن شهر از بیم و بیم
وزان پس همه رزمه زر نشست
روان شد بسوی شه سالار زنگ
فلک کر شد از نعرهٔ کرنای
گران شد به آن گوهر آن کوه قاف
گروهی آن پیشگاه آمدند
بفرمود سلطان عاجز نواز
ز کفار کشور بجان آمدیم
بتاراج ما بر گشایند دست
زنان را بس از کشتن که خدای
چو خار خسک هر طرف نیشتر
بکثرت فزونتر ز دود و دد
چو سگ جیفه خوارند و گنده تن
چو چرخ بد آواز کوته قدم
زنی را که خواهند بستر نهند

ملک پیل بردارد احسان کن
سلیمانی از خود در دست کیهم
که شکرستان شد ملک هندوستان
زمین بوسه دادند و بر خاستند
اساس سپاهی که بار خواست
تن او را لک … و دانی
همه زر و زندان بسوهان سیم
جهانگیر بر باد صرصر نشست
نه نیروی بازو و رای هنر
ز بانگ پیل و هم نعرهٔ نای
که گاو زمین بر زمین ماند پای
ستمدیدگان دادخواه آمدند
که ای زیر دستان کجا بی پناه
بدرگاه شاه جهان آمدیم
بسوزیم از ان قوم آتش پرست
برند و زنند آتش از سر بپای
ز افعی و عقرب بداندیش تر
خداوند آن دیو و دود و دد
همه یاوه گوی بسیهود مرتعن
چو افعی و ارقم بسر در شکم
چو سگ دوده اندر پی نهند

همه بی حمیت چو آن خروس / گهی بهر شان مادر و گه عروس — بشهوت در آمیزش پیش هم / ندارند شرمی همه خویش هم
نهان نی بپوشند چون پود و تار / لباس جسد رشته موی بلند — زن و مرد را موی سر تا بپای / شده پوشش یا توکل خدای
وزو باد شان گر بسوی نعل / رود با بقر سنگ گوی نعل — مران بدرگان را زبان عجب / زبان هم از ایشان نی عجم نی عرب
همه پیل پا بند و بازو ستون / ز قد با دو رز و رباز و فزون — چو بر گردن و دوش بار آورند / شتر وار نی پیل بار آورند
به تنگ گور را در زمین در نشست / بگیرند و پالان نهندش بپشت — ز ناخن بخار اخراش آورند / چنان سنگ را در خراش آورند
چهار چهل سال را بی سخن / گرفتن توانند گردنکشان — برغبت بخایند زنجیر را / بدان سان که سگ پاچه نخچیر را
همه دیو ساران ژولیده موی / بریش دراز و درازی روی — ز هر موی آلوده آن بر روت / گرسنگی الوان داد قوت
فتاده لباشان و دندان از آن / شتر لب ودم بند دندان گران — ز سر تا بپا گر نمانند پاک / ز سنگ اند و آهن بتر از خاک
ندارند کاری بجز خورد و خواب / ندانند چیزی بجز نان و آب — بجنگ اندر آیند خورد و بزرگ / بچنگال و دندان چو درنده گرگ
چو در پیش گیرند راه گریز / بخندند بر توسن تیز خیز — بدان قصه پر شه بهاد گوش / گران باد دریا در آید بجوش
شده بست پرچم صباح هنوز / شب آخر شد افسانه باقی هنوز — هوس تیز شد شاه نخچیر را / که بیند عجبهای نادیده را
ازان همگنان لشکری شاه / گزین کرد شش تن ز چندی سپاه — ازان هر گروهی که دیده و شنید / بدرگاه سالار و سکندر
برآمد به بالای کوه روان / بآهنگ کشور شه خسروان — بود موی سر تا بپا فرشان / خدایا به بیند کسی وحشیان
چو شد کوه کشور تماشا کشش / شد آن همگنان چاره سد دهش — نه کوهی که روئین تنی بیستون / ز روز فرو مانده ای سخت
بود سالها کز برای ستیز / ستاده بپا تا بسر تیغ تیز — گذرهای بر رفتن او هر کران / ملک لنگر چون سر آسمان
ز نظاره آن هراسان سپاه / چو نادار از دیدن قرص خواه — نظر از بلندیش کوته کند / ز نیش بود آسمان بلند
در افتد کلاه از سر مهر و ماه / کنند از بالاش گاهی نگاه — ز بالا چو نخچیر شاید بر آب / خورد آب از چشمه آفتاب
ز نش فلک سبزه و دست پیر / به بر تا لکه آسمان داده شیر — پلنگش ز ده پنجه بر روی ماه / ازان روی ماهست نخچیر ساه
عقابش کند صید مرغ ملک / بود آشیانش فراز فلک — ستاره ز اطراف پیرامنش / درخشنده چون لاله در دامنش
دران سنگلاخ آنچه ان کوه جایها / وطن گاه دیوان مردم ربای — گروهی چو گفت سفیهان زشت / وطن سنگلاخ و خورش سنگ خشت
بها تر و دران کوه بالای ذرنگ / نمودند قسمت بمردان جنگ — میان جست کردند چابک روان / سر دور سر دست و پا کوان

دو دیده نه بالا گروها گروه به روی نگرها چو نخچیر کوه
چو دیدند آهرمنان دلیر که سر بر زد از کوه شمشیر شیر

غریوی بر آمد از آن بدرگان بکین تیز دندان شه دندگان
همچنین سوی سنگ بردند دست فراوان سر و دست در هم شکست

یلان هم کشادند بازو و تیر بر آمد از آن دیوساران نفیر
از آن سوی سنگ و از این سوی تیغ زمین آسمان هر دو گشته تنگ

ز پایان چو تیری به بالا شدی مشبک درین چرخ والا شدی
ز بالا چو سنگی به زیر آمدی زگاو زمین بانگ سیر آمدی

طراقا طراقی گران سنگها همی رفت هر سو نفیر سنگها
شباشاب پیکان الماس گون به هر سو روان کرد سیلاب خون

چو دیدند دیوان چو پیل و پلنگ که آهن نخواهد شکستن به سنگ
خروشان به سوی نشیب و فراز دو دیده چو خون تیر خورده گراز

به آن شیرمردان در آویختند بدندان و چنگال خون ریختند
بدندان یکی کند بینی ز روی یکی در زبان خورد از آن جنگجوی

به چنگال برکند آن یک سری زدش از غضب سر دیگری
دگر را یکی برد بالای دست زدش بر زمین و زد و کرد پست

بسی بر همی بحری و شیر شاه ز طوفان آن دیو و شد تباه
دلیران ستادند با گرد و سخت ستادن که آمیخت [illegible]

بکردند از آن دیوساران کنار گرفتندشان در میان پیاده
از آن فرقه خون آنقدر ریختند که از پیش آن سیل بگریختند

چو بیچاره گشتند آن بدرگان گریزان شدند از بر آن یگان
چو دیدند دیوان سنگین گروه که طوفان دریا در آمد به کوه

ز کلیا تنگ شیران عالم مطاع رسیدند از آن کوه سخت اتساع
ز صدمه ترکه از آن کوه سخت گرازان زخمی کشیدند رخت

خدیو جهانگیر فرخنده چهر سر از کوه برزد چو رخشنده مهر
سپهدار دیگر دید افراخته ز رفعت برین پایه انداخته

بر آن برده آن دیوساران پناه ببرده به تسخیرش اندیشه راه
چو زین صید خاطر ملک جمع کرد اشارت به تسخیر آن کوه کرد

نشیبی به اندازه آن فراز شد آن صید آن راه دور و دراز
نشیبی که کردی در آن گر نگاه ز بیننده هوش اوفتادی کلاه

اگر مور از آنجا به زیر آمدی ز لغزیدن از جان به سیر آمدی
مگس گر نشستی بر آنجا دلیر بلغزیدی و اوفتادی به زیر

چو دانا در آن چاره کار دید خرد را به اندیشه قوت دمید
ولی آخرش سخت یاری نمود خرد راه بر رستگاری نمود

بر آراست از عاج و از آبنوس مرتب یکی پیکری چون عروس
بر زینه حلقه بسیار بستش بریشم طناب آنگهی خواستش

بقدر حبابش به صد اندر آن که داده بریشم گرش در برش
رسن بسته محکم در آن طوق (?) چو در حلقه زلف خوبان نظر

چو کردند از گفت آموزگار رسنها در آن حلقه ها استوار
نشستند از آن جهدی عهد چو فرخنده مهدی ...

به نیروی بازو و زور طناب روان شد به سوی نشیب آفتاب
بر وی چنین همره ... مسیحی دگر آمده ز آسمان

بصد حیله هم چابکان دلیر　　رسیدند آنان چو شیران [illegible]　　فراز دگر سدره گشت پای　　فرازی چو روز قیامت دراز

بفرسنگ [illegible] سنگ بود　　رهش رفتن مور را تنگ بود　　قریب دو فرسنگ گیتی [illegible]　　پیاده وران عقبه پیموده را

جوانانه دامن [illegible] در میان　　بر اشکسته طرف کلاه کیان　　پلنگینه پوشان کار آزمای　　بر آنکوه بالا نهادند پای

هژبران شتابان بسوی فراز　　همه تیز دندان کین گراز　　گرازان بکردند از ایشان [illegible]　　همه در خراش [illegible]

بچنگال خونریز و دندان تیز　　گرازانه رفتند سوی ستیز　　بران سهمناکان چو شد کار تنگ　　ز هر مرد گردید [illegible]

خروشان ز هر مرد آلوده [illegible]　　تو دریا که اژدها راست [illegible]　　دو دیدند دیوانه دیوان [illegible]　　سوی آن دلیران [illegible]

یلان [illegible] مست شراب غرور　　نه رفتند از پیش آن سیل دور　　ازین سوی [illegible]　　زکین [illegible] گشادند بازو

کس از جنگ مستان دیوانگان　　چه گوید چه دانند فرزانگان　　بدیوانگان آخر آمد شکست　　که در ذات دیوانگان [illegible]

[illegible] خونریزشان [illegible]　　سلیمان غضب کرد [illegible]　　دلاور دلیران شمشیر زن　　نهادند شمشیر در [illegible]

بگشتند چندان [illegible]　　که غیر از خدا [illegible]　　ز هر مرد آن [illegible]　　زد آتش در آن [illegible]

بکشتن ز دل [illegible]　　بسیلاب خون داد آن کوه را　　سکندر [illegible] ایشان [illegible]　　بران دیو [illegible]

تمرد [illegible] چنان [illegible] شکست　　[illegible] از سکندر دران کار دست　　بیا ساقی آن لعل [illegible]　　که [illegible]

متوجه شدن صاحبقران بعد از فتح کوهستان بجانب هندوستان

بمن ده که مدهوش مستم کند　　خرابانی همی پرستم کند

سخن سنج این قصه دلپذیر　　چنین کرد نقل از سخنور دبیر

که صاحبقران سپهر اقتدار　　چو کرد آنچنان فتح آن [illegible]　　ز دیوان [illegible]　　عنان تافت [illegible] سوی [illegible]

فرود آمد از کوه آن سیل تیز　　که از پیش او کوه کردی گریز　　از آنجا سوی [illegible] کابل شتافت　　[illegible]

همه خیل او [illegible]　　بفرمان بری [illegible] اطاعت گری　　هزاران آن سرزمین [illegible]　　شدند [illegible]

همه سرفرازان آن مرز و بوم　　گرازان [illegible] روم　　ز کابل [illegible] تا [illegible] سند　　ز دریا گذشت [illegible]

[illegible] کشورگشائی علم برکشید　　[illegible] آسودگی را قلم در کشید　　[illegible] قم زد و گر باره [illegible]　　که باشد [illegible]

بگفتا این [illegible]　　رسیدیا با آنجا که [illegible] آدمی　　بر ستم [illegible]　　که آتش [illegible]

گرامی نامه [illegible] گرامی [illegible]　　با آهنگ [illegible]　　خرامان [illegible] کوه [illegible]　　گرفته جهان [illegible]

روان شد چو بادی سوی باغ / که آتش فروزد نشاند چراغ
تزلزل درآمد بهندوستان / بلرزید ز مهتکان کوهستان

طرف وار شهر و نگهبان راه / گریزان بهر جانب تختگاه
رعایا هم از خیل ... / شنیدند سر راه بر ...

بیابان نشینان گروها گروه / نشیمن گرفتند سر کوه
نواحی نشینان ... / سوی جزایر کشیدند ...

بزرگان شهری بسیم گزند / بمعماری خندق و شهربند
ممالک ستانان کشورگشای / بلدامی ملک آورده رای

خداوند دوران بسیم کیان / بکشورکشایی ببسته میان
بهر دیر هندو آتشی برفروخت / همه دیر با ... بسوخت

بهر منزلی کامدی در ... / بسی دیر و بتخانه کردی خراب
صنم خانه‌ها را برانداختی / بناهای مسجد برافراختی

همه گنج زرهایان آتش پرست / بیزدان پرستی استند دست
چو گردید از گردش مهر و ماه / نواحی ملیش آرامگاه

جنیبت بران قیامت شکوه / شدند از پی تاختن هم گروه
شبیخون ساران ناگاه گیر / ره خواب بستند بر ...

گروه جنیبان آلوده خشم / بتاراج هند و سیه کرده چشم
بیغمای ملی سپاهان کمر بست / میان کمر بست غازیان

قراول سواران ملی پناه / که بودند آگه ز سرهای راه
همه سرنهاده بخواب سحر / که شغند غارتگران بی خبر

دم صبح رایت برافراختند / بدروازه‌ها تیغ تاختند
ز آشوب ترکان بهرام قهر / درافتاد شورش بصحرا و شهر

دلیران ملی بخواب فراغ / که با و سحر گشت شمع و چراغ
ازین سو یکی برد اسپ بله / ز سوی دگر آن یک اشتر گله

یکی در شکستن برون آمد / دگر یک متاع سرا ...
یکی برد سوی ... / شتابان ...

چه دانست ملوی ملی طراز / که آمد بدروازه‌ها ترکتاز
سیه شیر ... آمد بال / ... گردنش ...

ازان چهره چشمان ... / لب هند و آتشین ...
دل اژدهای سیه شد دو نیم / ز تدبیر افسون گران ...

بگفتا ببندند گرگ کین / ... روی شیران آهن ...
برآرند آواز صور از نفیر / درآرند جوشش ...

برآراست نوبت ... / ز طبل طلا کوبه پیل مست
بیاراستند آن قد پیل را / گران ... نیل را

ز دهلی برون ... / که آسمان گنبد کار ...
با دو صد هزار اژدهای سیاه / از آن ...

سپاهان ... چهره ... / رخ چشم سیاه و بتان چهره ...
شد جمع گردون فرازان هند / ز دریا چه ... تا آب سند

سپهبد هزاری ... / ... مرصع کلاه
صف آرای شد کشورآرای هند / روان شد ...

[illegible] / دلیل زدو ... بر پا کرد
... سایبان بر ... طنابی / که بودی نقاب رخ آفتاب

بزرگان آن محشر آیین سپاه ... کشیدند تا ذروهٔ مهر و ماه
شدند آگه از بیم و صاحب نبرد ... که دیدند شب آتش و روز گرد
چو سلطان شب تخت شاهی گرفت ... جهان از مه تا بماهی گرفت
ولشکر در اندیشهٔ داوری ... که بخت که فیروز گردد یاوری
ستاره که ابلق فرس سر نهد ... کز آسمان رخت بیرون نهد
همه در شبستان فروزان چو شمع ... بزرگان درگاه گردید جمع
که قد وا بود روز پیروز نام ... تن آسودگی باشد آنجا حرام
چنان سو خصم در جنگ‌گاه ... که با سر تهی شانی کلاه
پس از پهلوانی هند لشکرین ... که زنجیر پالاست زانگشترین
ز دنیا غرض نام و ننگست و بس ... چه به زانکه نامی بماند ز کس
بمردی گرفت نام گرد بلند ... ازان نام نیکو شوی بهره‌مند
ز هر دفتری نکته گفته شد ... ز هر نکته گوهری سفته شد
ز گفتارشان گرد دانا قیاس ... که دارند از زنده پیلان هراس
تبسم‌کنان بخت در خوشناب ... به حکمت ز دلها ببرد اضطراب
که گر اژدها باشد از شیر شیر ... بسو آدمی او نیاید دلیر
چرا باید از پیل کردن حذر ... که آنهم بود چارپایی دگر
تو اقطع پیلان مشو ترسناک ... ز ماری که زهرش نباشد چه باک
عماری بود بار او در شمار ... چرا باید اندیشه کرد آشکار
چه ترسی ز خرطوم پیلان مست ... که آن آستینی ست خالی ز دست
دمی مار از پیش خرطوم نام ... بود مارگون کلبه بندی تمام
خردمند دانا بچندین دلیل ... برون برد از سینه‌ها بیم پیل
زمین بوسه دادند آن داوران ... که خاک در شه فر سروران
سر ما طفیل سم توسنت ... همه نقد جانها فدای تنت
فلک گر بود پیل و هندو زحل ... نداریم در کار ایشان خلل
که گر گو بیاید ازین پشت هندو نژاد ... بیکدم توان داد صد سر بباد
ز هندو چه غم گر بود بی‌شمار ... زبان زان یکی هر زبان شد هزار
ز لشکر ز خود بی‌خبر تا سحر ... بخواب سحر نیز بنهاد سر
دم صبح کین شه آیین آفتاب ... زدود از چهرهٔ آن مشکین نقاب

علم افراشتن صاحبقران به محاربهٔ ایلو خان و گریختن ایلو و مسخر شدن ملک هندوستان

فرو رفت در آن نگار و سپهر ... غبار شه از کارگاه سپهر
بیابان شب را بتیغ چو برق ... ببرید بازو شجاعت فرق
ز درگاه سالار توران سپاه ... برآمد یکی تند ابر سیاه
نهفته دران ابر پیکان تیغ ... چو باران و چون برق در سینه تیغ
برآورد نایی دم سور را ... ببرد از چراغ خرد نور را
کجک برد دل فتنه‌انگیز شد ... ز بانگ دهل فتنه‌گر تیز شد
خم آورد و پیل نر خم رای ... وزان بارگاه زمین چاره جو
برآمد غریو کورکه نعش ... تکی گشت پیدا شتی غرش و فر
نوا ساز کرنیل و کورکه هم ... ره جنگ زد نغمهٔ زیر و بم
بقصد عدو خیل ترک سترگ ... بکف نیزه و تیغ خرد و بزرگ
جهان سوز تشنگان آتش قب ... بجلوه چو آتش ز باد صبا
شده گرم بازار آهنگران ... همه جنس آهن چو آهنگران

قطاس ستوران ز بیشه زین — همی کرد جاروب میدان کین
گشاده دهان اژدهای علم — که شیر فلک را درآرد بدم

کمند خم اندر خم تا بدار — چو گیسوی مغبچگان فتنه بار
خروشیدن ابلق خاره سم — شده آفت نعره گاودم

چو زد بر زمین نعل چون لاله را — فروریخت بر خاک سیاره را
برآورده سر نیزه ها سیل سیل — چو لرزنده نیها بدریای نیل

گره بست بر باد تنها رکر — دم بادپا در گره خوشتر
سراسیمه کرده ترک فرنج — همه بار جان یافتن دردها

گرفته یکی مرگ بر خویشتن — وصیت نوشته بفرزند و زن
عنان تافته دیگری در گریز — بقصد گریزنده آتش ستیز

هوس هشت آن دیگری داوری — ز اندیشه مزد و منت بری
یکی دیگر از نیزه ها سوی نام — تن آسودگی کرده بر خود حرام

فگندند اطلس زره خواستند — ز پولاد چینی تن آراستند
نهادند از دست انگشتری — شد انگشت زهگیر انگشتری

خصومت گره در جبینها فکند — عداوت در ابروی چینها فکند
تن آسودگی رفت سلم و زند — بکار نبرد آستین بر زدند

بسی صبح دولت رسید بشام — بسی شام شد روز و روز تمام
اجل از یسار و یمین آمده — بلا ز آسمان بر زمین آمده

شد آن عالم آرا جهان پهلوان — بدل داد و جان ستادن روان
زمین دید طوفان ز سم فرس — هوا شد گرفتار ضیق النفس

زمین از بسیم فرس بیقرار — فرس نیز در زیر چابک سوار
شد از شیهه و گرد سم ستور — مه چرخ کر شد افلاک کور

دران فتنه جان بستان آسمان — بانداز تیر اجل شد کمان
بجنبید کوهی بآهنگ جنگ — دران جنگ چون پشه پیش پلنگ

ز باد جدل آهن آمد بجوش — زبر دل نهنگان پولاد پوش
غضبناک ترکان پرخاش جوی — ببستند و بر او نهادند روی

برآمد یکی تیره گردی چو دود — کز آنجا مجال گذشتن نبود
فرو شد دران تیره گرد آفتاب — پلنگان که در خاک شد بی‌نقاب

سپهر انتقام ستاره سپاه — دگر باره شد فتنه زیر کلاه
همین سپه سخت بنیاد کرد — ز تورانیان کوه پولاد کرد

ز پور جهانگیر داوش طراز — که گردنکشان را او دلنواز
سلیمان حشمش یاور کارزار — بقوچی هژبران رستم شکار

قتاری بضراب لشکرشکن — فریدون ضحاک اهرمن
گروهی سپهر کارکین ساخته — بتیغ افروخته رایت افراخته

برآراست آنکه صف میسره — سپردش بایدنیان سره
چو آن کوه خنبید را ساز داد — بسلطان حسینش عنان بازداد

جهانشاه جاکو و شیخ ارسلان — صف آرای گشتند آن پردلان
گه پوشش وگاه آشامشان — ز خود و زره جامه و جانشان

بهم سهم هراول گروهی چو کوه — جدا شد بصد گونه فر و شکوه
هراول سواران فرخنده فر — ز شهزاده رستم پر هنر

شده شهملک نیز در صدقش — شده شاه بجان ازو صد منقش
ز نام آوران نیز خیل دگر — شده هر یک ایشان طفیلی دگر

صفی را که خیل رستم بود ... از کید مخالف کجا غم بود
شکوهنده از فر شه قلبگاه ... شد جان عالم ز قلب سپاه
علمهای صاحبقران زمان ... ز قلب سپه سود بر آسمان
بزیر علم آن سلیمان نگین ... چو البرز در زیر چرخ برین
قراول شده صبح قلب آفتاب ... که بیدار گردد مخالف ز خواب
ز سوی دگر کشورارای هند ... طراز نده مسندارای هند
میان بسته در لشکر آراستن ... تعلل کرده در کار کین خواستن
ز ارباب منجم درم خواسته ... نبرد آزمایان برآراسته
ز هر شاخ جسته ترنج دگر ... بهم از دها داده گنج دگر
قوی پنجه صد خیل شیر دلیر ... ز پهلوی گاوان پرورده شیر
ز حد سر اندیب تا آب سند ... سپاهی برآراست سالار هند
که حیران در آن ماند چشم سپهر ... وزان خیره شد دیده ماه و مهر
ز دهلی برون راند دهلی سپهر ... بجنبش در آورد دریای قیر
سیاهان هند کشیدند صف ... کف آورده بر لب کتابی بکف
همه کج زبان و همه کج نهاد ... همه کارشان بر خلاف مراد
زره جامه دیوان هندی تمام ... چو زاغان غافل گرفتار دام
بجلوه سپاهی نبرد ارشی ... چو دودی که برخیزد از آتشی
بآن شوکت آمد سوی رزمگاه ... که در هیچ گه نامده هیچ شاه
یمین صف شاه دهلی نژاد ... برای پتورای هندی قباد
دلیران گجراتی و دهلوی ... برافراخته رایت خسروی
جهان پر ز گجراتیان پیل پیل ... کشیده همه تنگ بر گرده پیل
یسارش بآیین کیخسروی ... شد از تازی و ملتانی قوی
برآراسته لشکر ملتان ... همه چست و چالاک هندوستان
ز قلب سپه تیر سالار هند ... گره بافت آیین سر و کار هند
کشیدش علم سایه بر قلبگاه ... نگه سایه عالمی را پناه
رسانید بیرق بچرخ برین ... بصد فوج شیر سیاه عرین
پس آنگاه در پیش صف سپاه ... پی خدمت و شوکت رزمگاه
کشیدند عالی حصاری ز پیل ... شده برج پیلان اوج فصیل
سیاهان پیلان گردون شکوه ... خروشان چو ابر بهاری بکوه
برآورده بر پیل از چوبها ... پی قلعه چرخ سر کوبها
جهانی پیاده جهانی سوار ... همه تند خو هند در کینه دار
ز پیل و پیاده صف دو کرده ساز ... سپهر برین گشته شطرنج باز
جرسهای هندی خروشان شده ... ز قطران یکی جامه پوشان شده
صف شد ز پیلان پولاد پوش ... تهی کرد مغز سپهر از هوش
خروشیدن سهمگین کرگدن ... در آورد لرزندگی در بدن
دو صف راست آمد چو تیره شد ... ازان چشم خورشید تاریک شد
چو آراسته گشت صفهای جنگ ... جهان گشت از بختی و پیل تنگ
دو صف ترک و هندی بهم جنگجوی ... شده صبح و شام اجل روبروی
دو لشکر سفید و سیه روبرو ... چو رخسار و زلف بتان فتنه جو
دو صف ساز کرده ز هندو و ترک ... که شد خیره چشم سپهر سترگ
ز باز زره پوش و زاغ سیاه ... یکی جایگاه آمده رزمگاه
همه عرصه دهر میدان جنگ ... فراخی میدان جهان کرده تنگ

تغلوی دو لشکر نهایت نداشت / درازی صف نیز غایت نداشت
فرو کوفتند از دو سو کوس / پر از فتنه عالم چو روی عروس
ز هر دو طرف آرزوی ستیز / نه رای مدارا نه فکر گریز
چو بر یکدگر چشم انداختند / همه تیغ و بازو برافراختند
دلیران به میدان خروشان شدند / ز غیرت چو دریا جوشان شدند
دواندند بر یکدگر بارگی / صلاح از میان رفت یکبارگی
قیامت در آمد به آوردگاه / ز گردون در آویخت ابر سیاه
خسک در ره آشتی ریختند / ستیزه کنان در هم آویختند
کمان آمد از قید قربان بدر / برون آمد از پوست مار دو سر
دهاده بر آمد ز مردان جنگ / شپاشاپ از تیرهای خدنگ
هوا قیرگون شد ز پر عقاب / نهان شد در ابر سیه آفتاب
وزان ابر بارید تیغ و عنا / به هر سو روان گرد سیل فنا
بهم ترک و هندو در آویختند / فلک رشته و با هم آمیختند
جهان گشت از ترک و هندو دو رنگ / بسا خاک زمین شد ادیم پلنگ
سفید و سیه هر یکی کوکبه / شده زیور هر دو در موکبه
سپه سروران پیشتر تاختند / ز کین یکدگر را بر انداختند
کسی را که جرات بود بیشتر / شود کشته در رزمگه پیشتر
ز هر دو طرف بیشتر از شمار / بخاک اندر افتاد چابک سوار
دلیران هندی به گرز گران / پراگنده کردند مغز سران
گشاده در آورده هندو بکار / کناره گذار آفت روزگار
ترخانیان از کمان صد منی / دل بیژنی بازوی بهمنی
کمانها کشیدند بر هندوان / چو بر چشم شوخ سیه ابروان
دلیران جهانیده پیلان ز جای / به پیلان گشته تیغ آزمای
سوی پیل تازان هژبران دلیر / بدان سان که آید سوی صید شیر
سیه مار خرطوم را هر دوال / ترونده‌ی شمشیر همچون خیال
بگیرند هر یک یکی پیل زبون / به تیری دگر پیلها سرنگون
بکوشش ز هر دو طرف پهلوان / نهاده قدم بر سر جان یلان
دو صف پا فشردند در دار و گیر / نه این جست پا زان نه آن پا گریز
نه هندو عنان تافت از کارزار / نه بر قامت ترک شد تنگ بار
کمانها شکستند در هر دو دست / که از راستی نباید شکست
به میدان و هم پله هندو و ترک / به نیروی بازو دلیر سترگ
به دعوی چو رستم تکاب دلیر / به شمشیر بازی گرفتند سیر
بسی مغفر افتاد و سر زان بیش / قرابه شکست و تلف شد بیش
فلک گشته شمشیرهای دو رو / ز خون یلان شد روان جوی جو
شد از خون هندو یکی جوی نیل / نهنگ کش افتاده خرطوم پیل
در افلاک [illegible] گرد نشست / سفالین شده این خم لاجورد
وزان گرد در کوچه کهکشان / نماند ز فصل سه نو نشان
چنان ماند در خاک چرخ برین / که گاو فلک گشته گاو زمین
ز پیکان خاکی هوا ژاله ریز / ز خون دلیران زمین لاله خیز
زمین چهره از سیل خون تن کنان / ز سم و سر خاک بر سر کنان
اجل را بجان آشنایی شده / میان تن و جان جدایی شده
شده کند شمشیرهای تیز / ولی تیز شد شیر زن تند تیز

جهانی شد از کشته بالا و زیر / کشنده ز کشتن نمی‌گشت سیر

زرهای خونین برآمد ز جا / پر از خون صد آن همه دامها

گذشتی چنان تیر بر کاه پیل / که باد سحرگه ز دریای نیل

دگر را دران معرکین انجمن / عنان رفته از دست اندر آن

بخرطوم پیلی چنان تیغ تیز / که افتاد در هندوان رستخیز

اگر صد جهان پر ز خار و خس است / پی سوزش آن چراغی بس است

عمود گران سنگ مغفرشکن / چه مغفرشکن بیخ خیبرشکن

چکاچاک شمشیر چاک افکنی / همی کرد در جوشن و جوشنی

ز سوی برانغار شد جوش آن / بصد خیل پور جهانگیرخان

دران فتنه شهزاده جنگجوی / رسانید با پیل تیغ دو روی

ز سوی جوانغار سلطان حسین / که بودی سپه را ازو زیب و زین

درخشنده شمشیرهای دو روی / بمیدان در افتاد سرها چو گوی

وزان سو دلیران دهلی نژاد / زغیرت زده آتش اندر جهاد

زمین از خطائی و هندی ستاخ / داخل شده زانبوس و زغاخ

صف هند و از ریخ و بنه / شکستند در یکدگر میمنه

بجنبید ملو هم ز قلب گاه / چو دید آن چنان حال لشکر تباه

ازان سو سپاهی مباری ز نقیر / ز اسپ سپاهان قیروان در نفیر

همه کینه‌داران ز هندوستان / شده آتشین از سیه پوستان

غضبناک ترکان بکین یار تیغ / کشیدند بر هندوان بیدریغ

شده نیزها رسته از سینه‌ها / که سازد تهی سینه از کینه‌ها

سپه را ز خرطوم در پیچ و تاب / شده از پی مار گردن طناب

ز هر سو دلیری بخون توسن نگون / کله خود پر خون شده الماس گون

یکی را در افتاده از سر کلاه / دگر را سر افتاده بر خاک راه

یکی نیم تر کرد قصاب وار / بسی فوج جنگی دران کارزار

ازان دم بتوفیق رب جلیل / رسانید شهزاده سلطان خلیل

بود گرچه یکروزه در بیشه شیر / نیاید بسویش گاو جنگی دلیر

فرو ریخت شمشیر بر فرقها / پی سوختن شعله زد برقها

شده برق و تیغ کوه شکاف / چه کوه شکافنده کوه قاف

ز نوک سنانهای کوپال سنج / سپر گشت غربال بی بخیه رنج

سلیمان شهش تیغ زن در رکاب / ازو لرزه در گور افراسیاب

یسار عدو رفت بر باد ازو / روان شهان جهان شاد ازو

بجنباند زرینه همسر را / برانگیخت خنگ سبک خیز را

دلیران بخونریز بشتافتند / کمینها کرو ترک شهی تافتند

بهم در فتاده سفید و سیاه / به تنگ آمده عالم از کینه خواه

جهانشاه هم از صف میسره / بفوجی که گردن کشان بر سره

سیاهان پیلان شده سرنگون / فرو مانده پیلان چو کاو در لجون

باد با مداران هندوستان / گذشته ز جان همه دوستان

ز مه تا بماهی تباهی گرفت / ز گیتی جهان رو سیاهی گرفت

چو مستان شتران کف آلوده / برافروخته چهره‌ها از غضب

برآمد دمادم ز هر دو گروه / بجنبید از جا دو البرز کوه

بسوده دران کوه تیغ طلا شده / ز بالاش خرطوم چون کوه [illegible]

سیاهان فتاده دران معرکه / گذشت یکی [illegible]

ز تنها سر سرکشان مانده دود
پریشان شده مغزها از دماغ
بخون گشته سرهای اهل غضب
گورکه ز ناز اشد از کار دست
دلیران توران بپیچیده روی
تمر شد ولی عاقبت چیره دست
چو ظاهر شود صبح کافور فام
چو دو نست طوطی هندو نوا
جدا شد از ان آتش تیز دود
سر از تاج عور و تن از تخت دور
ز بازان رمیدند زاغان همه
سیه چهره خوبان اسیر مغل
بسی آرزوها که در دل بماند
سیاهان هند از بسیار روی بین
بهر زاغ سنغری آن جلو
ز ترکان صف پیل بد در هراس
ز جا پیل را رفته پای ثبات
همه خیل هندو اسیر مغل
گریزان سیاهان از ان رستخیز
کجا مور و تخت سلیمان کجا
برون برد سر را سر گشته بخت

ز سرها برون رفته باد غرور
ز سودای تن دیده سرها فراغ
فرو خورده خون و فرو بسته لب
ز بیم چرم بگسست چوبک شکست
از ان نره پیلان بپیچید روی
در آورده بر خیل هندو شکست
سیاهی شب گم گردد تمام
که زانجا ندارند بازوی نام
که یاری ندید از سپهر کبود
ز دولت جدا مانده و از بخت دور
چو از بیم چنگال گرگان رمه
شده طوطیهای زاغ زندان غل
بسی پای امید در گل بماند
فتادند چون سایه با بر زمین
در آورده مطلب گرفته گلو
بچرخ آمده همچو گاو خراس
شد کشور هند شد پیل مات
بگردن نهادندشان پای غل
بود در سم هندوستان گریز
کجا ذره خورشید تابان کجا
ولی خون بها ماند از تاج و تخت

سری کز تکبر رسیدی بعرش
شده غرق خون تاج زرینه کوس
ز چین های ابروی گردن کشان
نقش هاشان را فرو سوخته
شد از صبح دم تا به روی بجز
ز نیروی اقبال صاحبقران
چه خوش گفت فردوسی پاکزاد
از ان جا به سوز آتش رستخیز
گریزان شد آسیا از آفتاب
همه خیل هندو از آن بر گریز
همه هندوان سینه ریشان شدند
رکابی که هر لحظه فرزانه
تهی شد ز سودای ماغ لبی
سر هندوان زیر پا لخت لخت
فتاده ز هر سو سواری ز تیر
گرفته خرطومشان چون عصا
صف پیل از پیش ترک تتار
فتادند در بندگی هندوان
کجا پشه را تاب صرصر بود
چگونه نهد پنجه روبه بشیر
مسلط شده همره با خواص

بزیر قدمها شده سنگ فرش
در ان جایگه همچو تاج خروس
شکسته چو نعل از سم ابرشان
دمش آتشین کین برافروخته
چنان آتش فتنه هنگامه سوز
صف هندوان را کران تا کران
ز لشکر سبک نیاید بکار
شه هندوان کرد رو در گریز
بسنغر بر ایر تبا شد بخر آب
ز هنگامه کردند رو در گریز
چو زلف معنبر پریشان شدند
زدی بوسه کردند زولانه
نماند آتشی در چراغ کسی
فرو ریخته چو ز هند از درخت
یکی سهمگین اژدر شیر گیر
شتر وار بسته شان در قطار
چو پیلان شطرنج بی اعتبار
چه دانا چه نادان چه پیر و جوان
کجا شیشه را زور مرمر بود
چه سان پشه ره رو سوی محی بلی
شد از زنگ ماه جانب جوی خاص

بران طرف دریا چو زد بارگاه — نشیمن شدش تخت فیروزشاه — ز فتح و ز فیروزی آراسته — خدا داده اش هر چه را خواسته

سر سروران شاه نصرت پناه — چو بنشست بر تخت فیروزشاه — رسیدند شهزادگان سرفراز — گرهای کین را چنین کرده باز

بهر یک ز شهزادگان بر این — نوازش کنان کرد شاه آفرین — پس آنگاه گردان توران تمام — رسیدند از نوزیان خاص و عام

سپه را ز هر یک که کار او — بر او کرد لطفی سزاوار او — سر سروران را از فرخت نیز — بر انعام و احسان و صد گونه چیز

بسرکش جوانان دشمن شکن — ولایت کرم کرد و مهر و متن — از و هر کسی بد بانعام خویش — سزاوار خود در خور نام خویش

همه نامداران روی زمین — بخدمتگری از یسار و یمین — فرستاد اعیان و فرنگار — که آرند ورزین و زیب شعار

و گیلان و سرکارداران ری — همه سوی گنجینه ها رهنمای — به سنجیدن زر بفر سود دست — ترازوی رنج شاهین شکست

بدین لطف قوت نسبت پذیر — ز تفصیل کیش و کتان و حریر — کشیدند چندان زر و لعل و در — که شد ریش پهلو و پشت شتر

تبارات کهسار و دریا کنار — شتابان ز هر ایل و مردان کار — دران بوم و بر آتش افروختند — خس و خار آن بیشها سوختند

باندک زمان زان و آن شهریار — چنان بیکران لشکری آورد کار — بر و بوم آنرا اسیر شمرد — برای تپورای هندی سپرد

چو شد فتح اقلیم هندوستان — رسیدند از آنجا ازان بوستان — همه خواهش دل ازان مرز یافت — عنان سوی شهر سمرقند تافت

متوجه شدن اعلام خجسته فرجام بعزم یورش هفت ساله بصوب ممالک روم و مصر و شام

بیا ساقیا دعوی زهد چند — چو ساغر برین پرده آلوده خند

بمن ده یکی جام می آشکار — کن این پرده زرق را بر کنار

طرازنده نقش بهزادسان — چنین کرد دیبای چین را طراز — که صاحبقران سپهرآستان — چو آمد بتوران ز هندوستان

نشسته هنوز از جبین گرد راه — تهی بود از رنجش آرامگاه — شبی بهر عشرت بسیمین بری — براحت نخفتید بر بستری

ندزدین لشکرشان هنوز — عرقناک اسپان و اشتر هنوز — نیاسوده از بار رنجه تنی — نرسته تنی از رنج ره کوه

نکرده کسی فرض شاهی ادا — خجسته رضای تنش که خدا — که در سر فتادش تماشای شام — معطر شد از عطر شاهش مشام

چنان زدش عشق ملک عرب — که روز آرام بدش شب — خجسته ترین روزی از روزگار — شدش رای فرخنده آموزگار

بدستور شیران خدمت گری — فرو بسته و ستاده بپای — مجلس نشینان فرمان بری — رسانند فرمان که باید نشست

نشستند ترکان مجلس نشین — نظر دوخته از ادب بر زمین — خدیو نوآئین نوئین نواز — چنین و از جنس سخن را طراز

گرامی شده مرد از نصرت پناه — نیامد براسود دل نگاه — اگر بایدت بهر آن سروری — نبایست شستن ...

بود بر سپاهی که ننگ و نام
می و شاهد و نغمه یکسر حرام
بگسترد دیهیم در پیشگاه
برافراشتش زیب گاه و گاه

مرا جام زر خود آهن بود
می لعل من خون دشمن بود
بود جامهٔ شاهی من زره
زره تر دم از اطلس و کیش

بود روز آسایشم روز جنگ
دل از جنگ بگشایدم شد چو تنگ
طربخانه‌ام خانهٔ زین بود
که رشک صنم خانهٔ چین بود

بود ملک نوفتح من نوعروس
دف آن عروسی خروشنده کوس
نوای نیم نعرهٔ کرنای
سرود خوشم شیههٔ بادپای

چو خواهم کنم پا به راحت دراز
بزین برنشینم کنم ترکتاز
کمانم بود ابروی دلپذیر
بود دلبر ابروی شاهدم گرز تیر

چو خواهی مسخر شود مملکت
نه باید نشستن ز پا یکدمت
چو تاخیر شد بمعشوق وی
رود سودش از دست و پای پی

بگفتند اگر باغبان نیست شاخ
شود در روزی زاغ و علف فراخ
هوای جهانگیریم در سر است
بکینه همی آوردم اسکندر است

سکندر گرامی وزیر بود بجای
بدیدی هلال تیغ و بازو و رای
بیاموختی لشکر آراستن
نشستن بهر بزم و برخاستن

سکندر جهان را که آسان گرفت
بامداد اخترشناسان گرفت
ارسطو چو بندی سطرلاب سنج
که بودند هر یک گرانمایه گنج

بحکمت همه کارش آراستند
بساعت نشستند و برخاستند
باخترشناسان نه ارهم نیاز
خداوند اختر بود کارساز

بود رای و پیش ارسطوی من
مددگار من ورنه و بیهمن
فراخست روز زمین وقت تنگ
حرامست بر ما سکون و درنگ

بود روز کوتاه و منزل دراز
بمنزل رسم گر کنم ترکتاز
دیار عجم ملک من شد همه
بملک عرب میبرم سر همه

بر آنم که لشکر کشم سوی شام
کنم صبح مروانیان را چو شام
دم از مهر آل پیمبر زنم
ز نسل یزید آتشش اندر زنم

کنم آفتاب دگر منجلی
کشم انتقام حسین علی
یزیدی و مروانی از خاص و عام
برانگیزم از عرصهٔ ملک شام

ببوسم قدمگاه پیغمبران
جبین تضرع بمالم بر آن
ز ارواح پاکان آن سرزمین
بخواهم مدد [illegible]

وگرنه درین نیز بر دیده سال
چه کم دارم از حشمت و جاه و مال
چو پایان پذیرفت گفتار شاه
شد تابشش کوکبی خورشیدماه

سپهسروران خواهشش خواستند
بمدح و ثنایش لب آراستند
که ای بهترین سایهٔ کردگار
ترا باد شاهنشهی پایدار

جهان جاودان در پناه تو باد
فلک زیر چتر سیاه تو باد
درین انجمن هر جوان و چه پیر
همه چاکر اند فرمان پذیر

بهر چیز فرمان دهی بنده ایم
وزین بندگی نیز شرمنده ایم
وزان پس چنین یافت فرمان شاه
که لشکر کشند ساز آن راه و رو

بنوعی که تا هفت سال درست
نباید کسی از کسی توشه جست
همانندم فشانند گردون علم
دبیر سخندان چابک قلم

بفرمان نویسی همه سپاه
که سازند تبریز قبله گاه
گرانیده تراشتی سوی شرقیان
گران کرد هم [illegible]

گر از کاشغر تا بسرحد چین | هژبران ورارند چین در جبین
مراحل گذار و منازل نورد | برارند از راه تبریز گرد

فرستاده زیر ران تیز خیز | بسوی خراسان فرستاد تیز
که فرزند فرخنده فرشاه رخ | که شاید بخاک درش ماه رخ

رود زود مانند سیل دمان | به تبریز از جانب شاه جهان
رسولی دگر شد بخوارزم و کاث | شتابان چو ماهی در آب فرات

که لشکر ز خوارزم و جیحون کنار | بسیج آورند از پی کارزار
به آهنگ تبریز آرند روی | بدریا ور آرند سیلاب جوی

رسولی دگر شد بکابل زمین | گزان بوم و بر تا بزابل زمین
دلیران جنگی علم برکشند | به آهنگ تبریز لشکر کشند

رسولی دگر رفت از آن آستان | شتابان بر رستم دل سیستان
گران سر زمین تا بکران گنج | به تبریز آرند یکسر بسیج

چو آیین لشکرکشی تازه کرد | جهان را ز صیتش پرآوازه کرد
نبود احتیاجش باختر شناس | که سازنده اختر شد در اساس

برای صواب و بصدق درست | به آهنگ رفتن میان کرد چست
درآورد پا در رکاب سمند | شد آن آفتاب سعادت بلند

برآمد خروش نوازندگان | بهم ساز کرده نشانندگان
ره قصد بگرفت زرینه پای | عروسانه رقاص شد بادپای

هزار ابرش پیکری نازنین | قطاسی چو گیسوکشان بر جبین
قد افراخت از هر طرف رایتی | خرامان ز هر سو سهی قامتی

فرو هشت پرچم ز بوق حمیش | شده فتح دلداده پرچمش
شتابان شد آن ابر سیماب فام | ز جیحون گذر کرد جیحون خرام

نواحی نشینان آن تا حسبت | پذیرفت زان داده تقویت
عدالت کنان چون دبستان شد | بهنجار بازارگان میکند

همی رفت آن خیل تا جر نواز | سلامت تراز ره روان جانه
بپیوست آن خیل انجم عدد | بجز همتی از عنایت مدد

بداد و دهش با چنان شهریار | گذشتی سلامت ز کشوری
چو در عرصه جام زد بارگاه | شدش قبه بارگه کوی ماه

هوس کرد مهر سپهر احترام | زمین بوسی شیخ الاسلام جام
چو شیخی که دریای علم الیقین | درش کعبه آسمان و زمین

شکوهنده قطب یقین زمان | چه قطب یقین قطب هفت آسمان
نبی خرقه دادش چو کردش قبول | وز آن کعبه پوشاند جامه رسول

از و باقه دین احمد نوی | وز و سبز ده معجز عیسوی
سر کوه بدرش همان نور یافت | که موسی بن قله طور یافت

عصایش در آن سپهر نگون | شده خیمه آسمان را ستون
پی بوسش چو جنت اساس | ز تسبیح او دانه کرد التماس

شتابان شد آن آفتاب بلند | که گردد ز خاک درش بهره مند
فرود آمد از ذروه عز و ناز | بر آن آستان سود روی نیاز

خضر بود سقای درگاه او | فرشته ز پر رفته راه او
درآمد بآن روضه جان بهشت | قیامت ندیده شد اندر بهشت

گور و ضه جنتی پر ز نور | وز آن جبهه فرد و بس نور حضور
بود طاق او توام طاق عرش | شده پایه طاق او طاق عرش

چو کرد آستان صدر عالی مقام / طواف چنان کعبه را اهتمام
برون آمد از آن ماه تا کاشته / لبی از زمین بوسی آغشته

فلک را زبر قدم پشت داشت / که پروانهٔ فتح در دست داشت
بداد آن قدر نذر نقد و برات / که شد فرض [illegible]

گدایان آنجا توانگر شدند / همه ذره‌ها مصر انور شدند
سخن [illegible] گردان مرا / چو عیسی بدم زنده کردن مرا

کرم کن به یک نغمهٔ دلفریب / بیفزود علم صبر و از جان شکیب
چنین گفت سیاح گیتی خرام / که چون درگذشت آفتابی [illegible]
بآهنگ [illegible] تبریز رو / زبان تابع رای تبریز رو

قشلاق فرمودن صاحبقران در قراباغ اران و رسیدن ایلچی طهرتن جهت مطالبه نمودن قیصر از آذربیجان

باندک زمان مهر گردون [illegible] / بر اطراف تبریز شد ذره ریز
هوس کرد آرامگاه سپاه / قراباغش آمد آرامگاه

برافراخت از خیمه دیگر نشان / بروی زمین صد هزار آسمان
قراباغش از بخت [illegible] / زکرپاس مصری شد آراسته

که ناگه ز باریکهای نجوم / ز پیش طهرتن سفیر روم
فرستاده سوی آن آستان / ز روم رسانید صد داستان

که قیصر بود و عزت بخت و تاج / ز سرحد آرزو کرده باج
بدان کعبه کو [illegible] / که مرغ حرم خواهد از [illegible]

چو دانست [illegible] / که قیصر ز دریای او چشمه ور
چو زلف [illegible] / زنقشی که بدخواه بر بسته [illegible]

بگنجیدش آن [illegible] / که رومی شمعش فروزد [illegible]
بزانو در آورده [illegible] / زده تکیه بر متکای حریر

که بنویس این قیصر سلام / سلامی که باشد نصیحت نظام
سر نامه را [illegible] / طرازش به نام خداوند کن

کن از نیشکر در فشانی [illegible] / وزان نیشکر ریز کن نامه را
که ای قیصر [illegible] / ترا با دو پاینده اقلیم روم

باعدای دین میکنی داوری / دران کار [illegible]
بیان [illegible] / [illegible] بی نهایت [illegible]

شنیدم که [illegible] / که بر صیدگاه من آری گذر
بگردان [illegible] / پریشان مکن [illegible]

میاور برین صید [illegible] / به هر [illegible]
مکن گرگ را [illegible] / مبادا که آری پشیمان [illegible]

بجا در مقام خصومت [illegible] / ترا سر دهی [illegible]
شود [illegible] گر از ملک روم / نخواهد شد [illegible]

[illegible] این [illegible] مکن / نکوئی توان کرد [illegible] مکن
بیا مهر [illegible] / [illegible]

ندارم [illegible] سرکشی / تو هم ساغر [illegible]
نگه دار اگر [illegible] / [illegible]

کسی کو به اندازه [illegible] / توانند کز آن [illegible] بالا نهند
چنان کن [illegible] / [illegible]

چو داند کسی قدر و مقدار خویش — پشیمان نگردد ز کردار خویش
چو جنگی کنی با تو جنگ کنند — بر و مکر کنی ور به نیرنگ کنند

ز شتر و نزاع دو مالک رقاب — شود لشکری کشته شهری خراب
نخواهم که این جامهٔ صلح بین — نی تیره گردد و آهنگ کین

بیندیش از تیغ خونریز من — به پرهیز از آتش تیز من
چو صبح سعادت ز مشرق دمید — فروغش به اقصای عالم رسید

به نیروی بازو و رای درست — گرفتیم ملک خراسان نخست
ملک سند آرای تخت هرات — ز ما جست انعام چون آب حیات

برآورد چون کوس ما طمطراق — تزلزل در افتاد ملک عراق
بر آن ملک مظفر ظفر یافتیم — به سلم و … گوششان تافتیم

به قبچاق بردیم از آنجا سپاه — نهادیم بر دشمنان تیغ تیز
ز غارتگری آتش افروختیم — به چنگیزیان غارت آموختیم

شکستیم خانان چنگیز را — بکشتیم آن آتش تیز را
به هندوستان … کشیدیم کوس — چو هندوستان شد ز گرد …

به هر قیصران هند و سیستان — شدند از غلامان این آستان
چو شد ماش از خیل نامی ما — مباهات کرد از غلامی ما

بسی تاجداران عالی نژاد — بر این آستان سر نهادند و تاج
به ما پادشاهان روی زمین — سپردند شمشیر و انگشترین

ازین سروران اقلیم گیر — که بر تو شمردیم عبرت پذیر
بشو هرچه بایست کردیم یاد — تو دانی دگر بعد ازین والسلام

بپرداخت نقاش نقش صحیح — شد از آن قماش زینت …
بپسندید آنچه پسندید خرد — خرد را ولی عقل را دیده

صدف وار از آن خامش …
برون … در وقت …

چو آماده شد حامل نامه اش
درآموخت گفتار …

نامه فرستادن صاحب قران بروم و آمدن جواب آن

همایون همای … بفرق هم … — فرستاد و خرم شدن …
چو در روم آن … — به … دیشت بال

بعزت رسول رسالت پناه — در ایوان قیصر … نشست
به عرض رسالت زبان برگشاد — در آن عرض …

شد از نامه … — برآشفت قیصر در ایوان …
تشانید رومی قیصر جناب — فرستاده را در مقام عتاب

که … مرام — در آوردن … نام
نبودی گر ایلچی کشتنی — شدی …

ترا … — … فرزانگی …
غلط کرده اندیشه … — ندانسته آئین …

فرستاد … نامه — به سطرش …
ز تهدید پیش آغاز … — ز تعریفش انجام …

کند فخر کافلاک … — که چنگیزیان …
بگفتا کان جنگ … — مرا کرده نسبت …

سپاه … — که آن … پیشان …
که گویند آن گرگ … — چرا سوی آن دشت …

کنند نقش گفتار کس ناسپاس
فرو زادگان ظفر چه اساس
زرگنده بشکن بغوری بهیر
نداند مگر جد و آبای من
نشسته به مسند قیصرم
چه مرز است آبای او در مقام
پرانم که رانم به سر خویش
شوم پی تر و تخت بیش روان
روم تا به تیر پل بیشتر
بپرداخت انگو چنین اکنون
رسیدند آیندگان با شگفت
ز احوال آن رومی تند خو
شد از انجمن چون حکایت سرای
بپیچید بر خود چو پیچیده مار
ندانم که کرده بآموزیش
اگر گوید او من سکندر روم
من اهل جهار نسب دارم
نسب نامه کس از من [illegible]
رسیده به هنگام سلطانیم
ز من پایه تخت خاقان بلند
ز من نام ترکان بلندی گرفت

ازان رای گیری بهندم چه باک
ز نسل کدام از تبار او که هم
چرا نام گیرند اصل البصر
ندانسته توقیع ظفر من
طراز نده تخت سکندرم
که دانند کاتش نهند نام
گر او پیش باید بهم چو پیش
برهم ره زنان راسو کارزار
ز هر برگ تیغ نیش نیشتر
که حیران فرو ماند چرخ کهن
نه رای خموشی نه یارای گفت
ز گفت ایشان نه [illegible]
رسیدن آن سخنها بانجای
زبان کرد شمشیر بر لب [illegible]
که آخر رساند به بد روز پیش
من از مرز و [illegible] چون سکندرم
نشد از نسب گر هم [illegible]
هزاران نسب [illegible]
میراث تخت فراخانیم
ز من تاج نور [illegible] آرزند
ز من بخششان ارجمندی گرفت

چه گویم ازان هندی بی بها
دو دست تا جنگ ناکرده [illegible]
چرا باید این قوم را نام برد
من آن شیر جنگم که شد [illegible]
بود پشت بر پشت من [illegible]
هما را ندانسته همایون کیست
برم ره میان را بهیجای او
علم گر زند آتش سرکشش
برم فتنه آنچنان برسرش
رسولان ازان انجمن منفعل
نه پیغام قیصر توان عرضه داشت
چو دانست کان گفته ناگفتنی ست
بهم بر زد آن تیغ باوش چو [illegible]
که قیصر [illegible]
بود نازشش که قیصر پدر
نسبهای شاهان بمن [illegible]
مرا هست مرجع چندان نسب
اگر هست زین جد و قیصر
چراغ شبستان [illegible]
نه فخرم بقاآن و [illegible]
کر گوید ز خاقان و از [illegible]

بسقائی مطبخ آید بکار
ازایشان چه آید بگاه کارزار
دراعداد کردن فزایشم بود
بتاج فلک قیصر آسمان
همه با آدم شیر و قیصر [illegible]
که آیین بود جد و آبا [illegible]
کشم کوه پیش دریای او
برم موج طوفان [illegible]
اگر تخم [illegible] باد [illegible]
برون آمدند از رسالت [illegible]
[illegible] خاموشی [illegible]
گهرهای آن درج [illegible]
شد از دو [illegible]
[illegible] سکندرهای [illegible]
ز خاقان [illegible]
نباید ز من کس نسب نامه
که عار آید هم از [illegible]
[illegible]
[illegible]
هزاران چو ایشان [illegible]
اگر [illegible] خیلش [illegible]

چه این همت معنی فراز نژاد
زهی همت عالی آن پسر
که او رنگ شاهی خرید و زر
ز مشک ختن کلک نامه فروز
که سر خیل گیتی ستانان بود
گره در دل چین چو ابرو [illegible]
بگفتا برآرند شورش [illegible]
سحم در اختر نظر دوخته
دم چرخ را گاو دم گاو دم
ز بسیاری خلق و جوش سپاه
در اندک زمانی گرفتش [illegible]
که دارای مصر از طریق علوا
که آن کم خرد خرکس بی [illegible]
ز جهل اسد [illegible]
خداوند را کرد [illegible]
ز طوق و رکاب [illegible]
وزان مرز فرخنده چون [illegible]
شدش شعله ای [illegible]
شتابنده پیش [illegible]
یکی قلعه دید [illegible]
رسانید معمار [illegible]

که من فضله قیصرم یا قباد
که نسبت به او کرد خود را پدر
که او را بمیراث گیرد پسر

عنان تافتن صاحبقران مالک رقاب بعد از فتح سیواس بصوب [illegible]

که سیلاب اندیشه در جوی [illegible]
جنیبت کش آرد جنیبت بجای
چراغ ظفر زاختر افروخته
رسانده به گردون [illegible]
نواحی سیواس شد خشرگاه
بداد آنچنان [illegible]
عنان تافت چون [illegible]
ز هندوستان پیل [illegible]
دز و دشت چشم [illegible]
دگر بار آرایش [illegible]
[illegible] غسل و زولانه [illegible]
عنان عزیمت سوی شام [illegible]
برافروخت از آتش کینه [illegible]
چو صبح فروزنده [illegible]
ازان [illegible]
[illegible] خندق [illegible]

کسی را که باشد چو عقل و هنر
برد کسی [illegible]
بود پادشاهی شمشیر [illegible]
زمانی که با فتح یار بود
گذارند بس پیل بر بارگاه
گرانشد ز پالش [illegible]
روان شد به سوی [illegible]
ز نظاره آنچنان لشکری
چو دیدند سیواسیان انتقام
شد آن ابر غرنده آتش فشان
[illegible] شرح دیباچه [illegible]
بدونان بود [illegible]
روان [illegible]
همانا که اندیشه شاهیش
بشام اندر افتاد [illegible]
گروهی آوازه [illegible] سپاه
چو زد [illegible]
ببست [illegible]
زمین تا بجای [illegible]

بود از نسب [illegible]
بسی مرد [illegible]
بمیراث نتوان [illegible]
چنین کرد آرایش [illegible]
ز گفتار قیصر دل [illegible]
نظر با بطالع [illegible]
در آمد جنبش [illegible] این کارگاه
برآمد بسیح [illegible]
همه سوی آن [illegible]
نماند از خرد ذره [illegible]
فرستاده آمد ز سوی شام
چو آگه شد از قصه [illegible]
که [illegible]
بسوزد جهان [illegible]
وزان [illegible]
کند [illegible]
[illegible]
کواکب [illegible] شهزاده
علم [illegible]
فلک [illegible]
ز ایوان [illegible]

چو وی چ و باروش پیکر نهنگ	سپهری برآورده از سنگ چنگ
حصاری که چرخ برین توامان	سوی کنگرش کس نبرده گمان
حصاری که کوهی بلند و شکوه	که دیده ز سنگ تراشیده کوه
پلنگان آن کوه شیران همه	ز پیچان کمین تیزدندان همه
چنان سوده اش کنگره بر سپهر	گر آنجا [illegible] کرد مهر
ته خندق کنگرش بی شکی	یکی در ثری و دگر در ثریا یکی
ز دیوار بالیش برآورده سر	ستاره چو دست از نظاره گر
ز پایانش نتوان به بالا نگاه	که چندان نظر نیست جز تیر آه
ز پهنا درش خندق بی کران	محیطی است پیرامن کوه قاف
زهی خندق آن حصار حصین	که شد گاه بحر لیش گاو زمین
رسید از تماشا کشور گشای	به یکبار آن قلعه آورد رای
یکی مدبری مقبلش نام بود	که نوبت زن والی شام بود
به مضبوطی قلعه از راه رفت	نگو نا خردمند [illegible] رفت
ز نابخردی او طغیان پیش برد	رهی آنچنان [illegible]
بلندی آن قلعه دارد قرار	که اندازه اش [illegible]
ندانست کان سر بلندی کوه	بود بیش چرخ برین با شکوه
چو سنقار برچید [illegible] کمین	چه بر آشیان صعوه چه بر زمین
به کاه ار صرصر آسمان برد	ز بالا و پایانش یکسان برد
چو صاحبقران از سر کین و خشم	به نظاره قلعه بگشاد چشم
ز نابخردی از در وی جهان	فگندند سنگی بسوی شهریار
برآشفت از آن قهرمان [illegible]	که از جرات کس نبرد این گمان
نفرمود تا قلعه را [illegible]	نمایند قسمت [illegible]
یلان بی توقف پی کارزار	شتابان شدند از یسار و یمین
پلنگان شیر افکن کینه جوی	به تسخیر آن کوه کردند روی
تغرو خروشیدن کارزار	برآمد برین با جور دجی جهان
دماده ز رونده [illegible] صفت [illegible]	چو شیر ژیان شیران [illegible]
شد از ژاله سنگ باران	ز خون یلان [illegible]
دم اشتای آن شورش [illegible]	که گردی بشد آسمان [illegible]
ز شیر او شهزاده رستم [illegible]	به اندیشه [illegible] لشکر [illegible]
با آن شعل نور پیوست شمع	به مشتری [illegible]
بدرپا چو پیوسته شد [illegible]	از آتش بسی [illegible]
راطراف شیران [illegible]	به تسخیر آن قلعه کردند روی
پی کندن نقب بشتافتند	زمین [illegible]
به اندک زمان [illegible]	[illegible]
مجوف چو کردند آن برکوه	به یکبار گردان گرد [illegible]
در آن آتش نفط [illegible]	وزان خصم [illegible]
بزیر حصار آتش [illegible]	بر آتش نشسته [illegible] حصار
از آن آتش [illegible]	چو از آتش [illegible]
چو گشت آتش نفط [illegible]	فرو ریخت [illegible]
[illegible]	در آن [illegible]
برون آمدند اهل قلعه [illegible]	گرفتار و [illegible]
[illegible]	[illegible]

بدرگاه گیتی پناه آمدند
چو شهزاده را دید شاه جهان
چو عاجز شود خصم پیشش بسی
ستمگر گشت آن [illegible]
مقیمان آن کوی پیش آمدند
مغنی بیا نغمه ساز کن
بجان در زن آتش که سوز دلم
سبب جهانگیر آفاق بخش
خبر شد از آن فتنه و [illegible]
که آرند ز اطراف رو در حلب
درآمد بجیش عجب در حلب
ز حمص و حماه و ز اطراف نیز
ز شامی سپاه دان نیزه گذار
تمرتاش و الله دل تیز [illegible]
به این کس که مارا بود دوستی
نماند به دیگر ملوک عجم
در اقلیم توران به نیروی بخت
ز دریا چه گنگ تا آب سند
بسی خاندانهای نو و کهن
جهان [illegible] که با او [illegible]
بدین جمله شاید که این [illegible]

بر امید عفو گناه آمدند
کرم آمد شفیع گناه کهان
به از انتقام است عفوش بسی
بدولت از آنجا شه ارجمند
بجیش عمالان پیش آمدند

گروهی مجمل کامدندش مطیع
گذشت از سر جرم مقبل تمام
گر از تیغ جنبی سر افکند کی
عنان جانب شهر عشاب تافت
چو دیدند آیین فرخنده کیش

توجه فرمودن آن سرور کامیاب بمرز حلب بعد از گرفتن بهنی و عشاب

بر کشور شامی چنین [illegible]
که آمد خلل در حوالی مصر
نیفتد بشد از ترک جیل عرب
وزان ماند جیل عرب در عجب
ز هر مرز شیران هر بادیه
بهم جمع گشته هزاران گروه
رسانید این خبر [illegible]
نباشد به او داوری سرسری
قوی تر بود از فریدون و جم
ز چنگیزیان تاج بگرفت و تخت
شدندش زبون تاجداران [illegible]
ز خشمش بر افتاد از بیخ و بن
همه شد که آشکار است هم
بصحرا [illegible]

کرده را چو آمد شیر کین
فرستاد فرمان بسی تمام
شدند حاکم تختگاه دمشق
ز کنعان و از رمله و از کرک
همه جمع گشتند گردان شام
برآراسته انجمن در حلب
که ای سرفرازان [illegible]
بلند اختری آسمان صولتی
گذارد چو لشکر پا در رکاب
ز دست سلاطین ایران زمین
بسی پادشاهان عالی جناب
ستیزه به او با شند [illegible]
در هم راز نامش طرازی درم
[illegible]

شد از مکرمت شاه عشاب [illegible]
بگفتا چه گیریم از او انتقام
بسی کار عجز و [illegible]
از آن کز بلی اوری کام یافت
نهادند سر بر خط بندگیش
برویم در بحر دیگر سخن
وزان سوز در چشم آوری
بهنی و عشاب و دیگر زمین
بگردون کشان [illegible] شام
که در کار رسیدن [illegible]
رسیدند گردنکشان [illegible]
پی کار کین جمله را اهتمام
همه سرفرازان جیل عرب
شمارش [illegible]
قیامت شکوهی [illegible]
ندیده چو او دیگری آفتاب
برون کرد شمشیر و تیغ کین
شدند از [illegible]
ز تیغش [illegible]
وزان [illegible]
ندارد [illegible]

ترا انده چو ادهم چادر بود کار / ولی هیچ اونیست در کار ما
کسانی که بودند از اهل هوش / نهادند بر حسن آن حرف گوش

گروهی که بودند در آن نبرد / سخن را به بازیچه کردند رد
که خیل تتر زآسمان نشنیدند / بر دیده بر دو توانان [illegible]

ز سنگ و ز آهن نبیند استوار / بر ایشان کمند تیر شمشیر کار
عرب را نجم گر بود ترسناک / ز روی یقین تیر شمشیر چاک

بروی عرب شد عالم درست / مپندار گر ترک در کین گسست
سخن با یار نیزه و تیر کرد / چرا با بدست [illegible] کرد

تراگر شود خانه تاراج به / که باشی بود با کس و باج ده
بمیدان نصیحت سر افغان کیا / بسی خوشتر [illegible]

اگر در زبونی بود سود ما / بود بهتر از بود نابود ما
حدیث [illegible] / بسی آتش انگیخت [illegible]

محاربه کردن صاحبقران سپهر احتشام در نواحی حلب با گردن کشان مملکت شام و رسیدن صبح دولت شاهی از افق شام

بران ایشان بیافت آگهی / که باشند در کار کین استوار
نهد کار پرواز این داوری / به پیکار آئین کین آوری
که از کار عشاب صاحبقران / شد آسوده با آن سپاه گران
غیاث شه سوی [illegible] حلب / هم آن بوم و بر آسمان [illegible]

بشورش درآمد چو [illegible] عجب / درآمد به [illegible] حلب سخت [illegible]
نجستند زان [illegible] انجام برد / ز آسودن آغاز و انجام برد
یقین شد چو بربا دل انتقام / که آمد بمیدان سپه انتقام

سپه سروران دیار عرب / سراپرده بیرون زدند از حلب
بروون آمدند از کمین چون [illegible] / که بستند بر [illegible] کین را

روان گشت از شام چندان سپاه / گران خیره شد دیده مهر و ماه
سوم روز کین شهسوار سپهر / برافروخت از آتش کین چهر

برآمد بر این جنگ [illegible] خرام / برآورده رخشنده تیغ از نیام
دگر بار توران کامیاب / گران کرد [illegible]

صف آرای شد لشکر از ترک / ببین رای و ارای [illegible]
دلیران ز مغفر [illegible] افراخته / [illegible]

میان بسته در کین دشمن بهم / زده در میان [illegible]
ببین پیه سروه کامگار / رقم زد [illegible]

شدش تا جور شاهرخ همرکاب / زهی آن خجسته مه و آفتاب
سلیمان شه آن شیر [illegible] / به ایشان [illegible]

ابابکرخان [illegible] آرای شد / [illegible]
جهانشاه [illegible] / [illegible]

به ایشان گروهی نام [illegible] / شدند از پی کار کین [illegible]
[illegible] سلطان حسین / که [illegible]

بقلب سپه شاه گیتی پناه / به سر علم کرده خورشید و ماه
چو کوهی شهنشاه [illegible] / [illegible]

ز صفها علمهاش سر برزده / درخشان [illegible] برزده
به پیش صف دشمن [illegible] / صف [illegible]

بسی ناوک انداز پولاددوز بسی آتش افروز بیدادسوز
فکنده به پشت پیلان تنند که گردد بداندیش دشمن گزند
دم نای بررفت چون گردباد درفشش از آسمانها گشاد
خم روی بار تن پیل شد نشان چشم بیدار دوران سیل شد
دم نای سیمرغ بیهوش از تیغ عدو در رهی گشت شمع چراغ
یکی آتشین جلوه موج ریز سوی شامیان برد موج ستیز
دم نای رویین نمود از خروش علمها علاها است در جوش
خم روی پیل گردون شکوه فرو دوش شان چرخ را زد به کوه
وزان سوی گرد گردنکشان عرب عرب دار بسته صفی عجب
ز شهری و بربری مرد خواسته برسم عرب لشکر آراسته
همه پهلوانان شامی نژاد به مردی یکه و دلاوری اوستاد
برا پیلان تازی به جلوه گر بکف نیزه پیچان چو مار دو سر
به تازی ستوران زرین لگام بجلوه تندروان زیبا خرام
دو لشکر به میعادگاه آمدند بخون ریختن کینه خواه آمدند
برآورده ناخن و دشت نبرد چراغ خرد را دم نای کشت
ز سم ستوران بهر دو سپاه تزلزل درآمد به میعادگاه
چو صفهای کین آوران ساختند درفشها ز هر طرف افراختند
ز هر دو طرف شور انگیختند بهر رایه بر یکدگر تاختند
نخستین دلیران پاکیزه پشت گرفتند یکسر کمانها بدست
برآمد ز رنگ کمان یلان بغیرت فتادند جزو کلان
بدن آهنین شد ز پیکان بسی بجوشن نماند احتیاج کسی
ز پیکان چو کفگیر جوشن شده چو کفگیر کفگیر هر تن شده
شده سینه صندوق پیکان گران زبس ماند پیکان بجسم دران
برآورد جنگ آوران شور و شین بخون ریختن تیر از جانبین
زبس خون ز سینها برون آمده میان دو صف جوی خون آمده
سنانها بخونریز در کار شد ز خار سنان دشت گلزار شد
سنانهای گردان آهن ستیز چو مژگان خوبان بخونریز تیز
دران رزمگه فتنه شد بلند که زحمت نیابد ز تیر از گزند
نهان گشت از تیغ آن انصاف مروت چو سیمرغ در قاف قاف
سر نیزه پر دلان سینه سوز شده چاک شمشیر با تیر دوز
اجل آمده در اسمان پیکان کمین کرده در گوشهای کمان
غبار سپه کله مهر و ماه زمین برهم آسمان بسته راه
ز خون گل شده جلوه گاه شقایق فرو رفته اسپان دران تا
سم باد پایان شده غرق گل سر کشتگان مانده در زیر پی
پذیرفته بنیاد مردم خلل گشاده شده دستگاه اجل
ز بس کشته افتاده بر خاک راه شده عرصه رزمگه قتلگاه
فتاده بهر ران و اسپان پیله ز اسپ پیله هر طرف صد گله
روان کرده دریای خون هر دو جنگ شتاده رو دران جانها نهنگ
ز سوی برافغار ابابکر خان جهانید توسن چو تیر از کمان
برآورد دیگر گران راید هوش برآورد مغز سر ابر از گوش
سپاه و عمدو بر التش ... دلاور جنگ آوری ...
جهانشاه شهزاده سلطان حسین ز سوی جوانغار ...

زجا باد پایان بگیجستند / بچون خاک میدان بدید آمدند
مخالف بنا و رو تاب ستیز / به یکی را آورد و در گریز
دلیران هم از قلبگاه سپاه / دوانند توسن او رو گاه
نهادند ترکان به اعراب رو / نهادند بی خشم و بی جنگجوی
یلان عرب خفته در خون و خاک / ز شمشیر ترکان جگر چاک چاک
بر و بر تن مرد خون ریخته / چو شغر بال گردن فرا بخته
ز شمشیرشان مرد شد زهر / چو ماران مرده نه مهره نه زهر
شده گرد بالش سپاه نگین / رسید درد و غم بر سر کاشان
دلیران شامی همه دردناک / بحسرت بخفتند بر نطع خاک
هزیمت کنان پیر شیر افتند / عنان ها به یکبار بر تافتند
گریزان شد آخر سپاه عرب / سراسر جگر تشنه و خشک لب
عرب در گریز از جهان ریخته / چو خاشاک از موج سیلاب تند
ازان باموشا میان سپهر / سعادت گریزان چو اشتر
بهم در شده خیل اهل حلب / مران قوم را روز گردیده شب
گریزان شده دولت و تخت شان / شده سرنگون افسر و بخت شان
بجستن عربها جنازه دوان / جنازه دوان بی جنازه دوان
ز اهل حلب آنقدر کشته شد / که از کشته هر سو دو صد پشته شد
ز خیل عرب صید و صد نارا / تلف شد بشمشیر بیداد را
شد آنچه کشته و دستگیر / چه پیر و دل چه بید لرز پا به چه
ز هنگامه اعرابی فوج را / بر و بر جهت تیر برقی سوا
خبر برد سوی دمشق از حلب / ز آسیب آن فتنه بگشاد لب
که از موج آن تیز دریای خون / بجز من کسی زنده نامد برون
چو آمد بسوی دمشق آن خبر / شدند از بیم آن بوم زیر و زبر
سران عرب انجمن ساختند / بر تدبیر آن کار بر خاستند
نوشتند درجی سلطان مصر / که ای برترین تاجداران مصر
بسوی عجم فتنه برخاسته / که از هیبتش آسمان کاسته
بملک حلب زنده نگذاشت کس / تماشای شهر دمشقش هوس
رسیدند مردم کشان مغل / برافتاد زیبا و مردم گل
مگر هم تو آیی بدین کارگاه / که تبدیل ران سیل غرنده را
بجز شاه باشاه هم سنگ نیست / نبینی به جز کوه هم سنگ نیست
ندارند تاب شهان چاکران / ز خورشید بر هم خورند اختران
تو آری مگر تاب آورد او / بمیدان تو باشی هم آورد او
چه یارا بود گرگ درنده را / که پهلو زند شیر غرنده را
چه قوت بود باشه را گاه صید / که با شنیدنش درآید قید
چو دریای عمان آر و خروش / خروشیدن سیل باید گوش
چو بشنید دارای مصر این پیام / شد از خاطر اندیشه اش تلخ کام
سران عرب با مجلس نشان / ز درج لآلی جواهر فشانند
که ای هوشمندان عالی مقام / شنید حال مقیمان شام
گرفتار قتل است و غارتگری / نه شهری در آن مانده نه لشکری
ز مشرق زمین آفتابی نمود / به آهنگ مغرب شده تیز رو
بهر جا رسد خیل بینید حال / نه پوشیده ماند نه روشن
مرا در سر امروز سودای او / هوای کشاشای بجای او

رسولان در اقلیم مغرب زمین ٭ شتابان شدند از یسار و یمین
ز مغرب زمین لشکری کرد باز ٭ که نتوان شمارش بعمر دراز
بیاراست سالار مصری سپاه ٭ سپاهی که نتوان بپوشش نگاه
اساس و تجمل برون از حساب ٭ ز خود و زره اندرو در زین آب
ز اسبان تازی مصری عطاس ٭ فزون از شمار و برون از قیاس
ستوران شان جامه زرین نعل ٭ رکاب و لگام از مرصع لعل
سپاهی آراسته مصری نژاد ٭ که رفت آسمان از اسکندر یاد
ودا ور دو آسا بشهر دمشق ٭ که بالا و پهنا برین یافت عشق
رقم سنج این نامه ظفر پسند ٭ نمود این چنین نقش از آن بلند
که چون از حلب شد تمر فراغ ٭ هوای دمشقش آتش در دماغ

رفتن صاحبقران گردون غلام بدمشق تختگاه ملک شام و گرفتن بلاد و قلاع از اثر اهتمام و بحجاب کردن با فرخ تا فتح سرانجام و گریختن آن مدبر برگشته روز از پیش آن سپاه ظفر فروز

سحابی باندازه آسمان ٭ شد آشوب و شور زمین و زمان
روان شد بآهنگ شهر حماه ٭ بزیر نگین از سمک تا بماه
ور آنشاهی و چار قلعه دگر ٭ مسخر شد از صیت آن تاجور
سواران لشکرکش تیزره ٭ که بودند پیش از شه آنجا گره
حصار اگرفتند و ماندش حصار ٭ حصاری چو چرخ برین استوار
گروهی ز عقل و کیاست بری ٭ در آنجا زده کوس یاغی گری
پس از سایه چتر کشورگشای ٭ زمین حماه دید فر همای
حصاری شهر زمان بولگی ٭ ز راه اطاعت برون آمدند
عطابخش صاحبقران زمان ٭ گذشت از سر جرم آن مجرمان
چو دشمن شکسته آید به پیغام ٭ بود جرم بخشی به از انتقام
بدی را بدی خوبی و خوی بود ٭ طریق نکویان نکویی بود
به دشمن نکویی کن ای نیک کیش ٭ که آخر نکویی کند کار خویش
در آن خوش چو امن از آن پسند ٭ شد آسوده آن لشکر ارجمند
از آنجا چو سلطان گردون ستیز ٭ سوی حمص بگران کین گشت تیز
سپاهان حمص از ره بندگی ٭ رسیدند جویای فرخندگی
چو زان فتح شد دل فراغت پذیر ٭ سوی بعلبک راند گردون سریر
شد آن فتح جون جست نیکو نیز ٭ زن و مرد شش آمد غلام و کنیز
وز آن پس بفیروز آن کامگار ٭ که از چنین نام آمد و زان صد هزار
بسوی دمشق از سر اهتمام ٭ شتابان شوند از ره انتقام
بر آن پردلان شهر ملک سیر بود ٭ سوی بعلبک باد و تیز باد بود
وز آنجا روان گشت همای کام ٭ سوی روضه نوح بردی سلام
بر آورد رسم زیارت بجای ٭ بسوی دمشق آمد آن نیک رای
بگرد دمشق آن سپاه گران ٭ صف آرای شد از کران تا کران
قراول سواران با هوش و سنگ ٭ پلاور نهنگان فیروز جنگ
بآهنگ سید آن شتابان شدند ٭ شتابان بر آن میدان شدند
کشیدند جنگ آوران یک بیک ٭ نه قربان بسی سعار ترکش خدنگ
ز هر دو طرف تیر جستن گرفت ٭ دل از جان تن از دل گسستن گرفت
شکسته در آن سخت جنگاوران ٭ ز سم فرس نعل و از نعل سنگ

دران حال شهزادهٔ شیرگیر / رسید از قفا با هزاران دلیر
عدو را به نیروی بازوی کین / شکستند و هم بسیار کین

گروهی سواران قزلوق لقب / که پیش آمدند از سپاه عرب
زمیدان نهادند رو در گریز / چو دیدند آیین و روز ستیز

غضبناک تیغ کاه خنجر گذار / گرفتند و کشتندشان بیشمار
گروهی گرفتندشان دستگیر / رسانیدند بند بپای هژیر

شنیدند تا آتش سرکشی / ز اهل حلب شاه فیروزوش
که بهر سیاست سر انداختند / زسر پا نهاده بر او تاختند

دگر روز شاه سعادت غلام / بسوی فرج والی مصر و شام
فرستاد دانای سنجیده‌ای / خردمند پیری جهاندیده‌ای

که ای والی مصر از پیشتر / مرا زین بزرگی عالی بشتر
بجائی رسانیدی شوی ناتمام / که بر پادشه بشنوی [illegible]

حکایت بجای سپاه ستیز / که از بستن قصد تو شمشیر تیز
ستیزه کند عالمی را خراب / طریق ستیزه [illegible]

بغالب کسی گر ستیزد بسی / شود زان ستیزه پشیمان کسی
اگر آهو [illegible] شیر آید دلیر / برآرد ز پهلوی [illegible]

کبوتر به باز ار شود کینه‌ساز / معلق زند پیش ملک باز
ستیزه کند گر به صرصر چراغ / برون آردش [illegible] دود و داغ

چه پهلو زند شیشه با پولاد / برآرد خود از تیغ فریاد
اگر بید در فش آید [illegible] / کنی هم خود آزرده انگشت خویش

چرا مرد عاقل ستیزد چنان / که آخر شود عاجز دشمنان
گوزنی که کین با پلنگ آورد / سر خویش را زیر سنگ آورد

کند حمله چون از سر کین عقاب / کجا آورد [illegible]
ازان آوردم این مثل را بکار / که رحم آورم بر تو این بار

مرا [illegible] از روی ناکام [illegible] / خیالم [illegible] شام
که اینجا بسی لشکر آماده‌اند / بسی [illegible]

نخواهم که منزلگه راستان / زمین در خرابی شود [illegible]
دگر نه بتو فتح داد [illegible] / که هم [illegible] گردد خاک [illegible]

بیندیش از آشوب [illegible] / [illegible] درآید بزیر نگین
شوم [illegible] / زهم در رود [illegible]

صف لشکرم [illegible] / خرابی است آیین [illegible]
ور آنم که [illegible] / بگفت معلم [illegible]

ازان [illegible] / چو گوش فرج گشت آن [illegible]
بتعظیم با صد گرانمایه شد / سوی شهنشه [illegible]

فرستاد [illegible] ایمان [illegible] / بپابوس شاه سعادت غلام
که ای عالم‌آرا [illegible] کرده‌ام / ببخشای گر [illegible] کرده‌ام

گر از [illegible] / [illegible] زبان [illegible]
پس آنگه [illegible] آستان / [illegible]

[illegible] شاه [illegible] / پس از [illegible]
رسد آتش با هزاران [illegible] / بپابوس سلطان [illegible]

برایشان [illegible] / بتشریفها شان سرافراز کرد
فرستادشان [illegible] شاد کام / سوی [illegible] شام

دگر روز کین عاشق زر و چهر ‌‌ ز دوار سوز دل آتش اندر سپهر
ز هجران شب اشک شبنم بریخت ‌‌ سرشک ستاره هم انجم بریخت

به دولت فریدون جمشید خیل ‌‌ از آنجا سوی غول آورد میل
که تا گرد آن منزل پذیر ‌‌ نشیمن پی شاه گردون سریر

بجنبش در آمد چو یکسر سپاه ‌‌ نهان گشت در گرد خورشید و ماه
نگا بر بدخواه بیهوده رای ‌‌ که از وهم جنبید لشکر ز جای

برون آمده یک شبانیان ‌‌ که بنشد ز در کار میدان میان
ز دولت چو گردد سر کس تهی ‌‌ نبیند دگر روزگار بهی

سراسر خطا آید اندیشه اش ‌‌ بهر کار بر پا خورد تیشه اش
از آن کس که دولت گریزان بود ‌‌ بر او فکر و اندیشه تاوان بود

کسی را که زد بخت و دولت لگد ‌‌ نتیجه بود فکر نیکوش بد
ز دروازها شورش انگیختند ‌‌ سوار و پیاده برون ریختند

چو مور و ملخ لشکر بیشمار ‌‌ برون ریختند از پی کارزار
برون از عدد مدبر و شوربخت ‌‌ چو ریگ بیابان و برگ درخت

دو دیده ز دروازها فتنه گر ‌‌ چو از چشم عشاق خون جگر
نیستان شد از نیزه صحرای شام ‌‌ در آن نیستان کرده شیران مقام

ز بس شامیان از برون بیحد آن ‌‌ بمیدان بهانا که خون میدوند
از آن فتنه عام صاحبقران ‌‌ چو آگاه شد گشت حیران در آن

چنین داد فرمان شه داد کیش ‌‌ که از احمال و اثقال در پیش خویش
به بندند سدی ان سیل تند ‌‌ که آن سیل گردد ز تندیش کند

بتعجیل آهن تنان دلیر ‌‌ فرود آمدند از ستوران چو شیر
بیک لحظه گردان دون شکوه ‌‌ کشیدند در پیش سدی چو کوه

به پنجاه کس شاه صاحبقران ‌‌ بر آمد فراز تلی کامران
بدستور عادت بکار نماز ‌‌ گرانیده شد خسرو سرفراز

ز بعد نماز آن شه ارجمند ‌‌ در آورد پا در رکاب سمند
چو عشاق سیل بلا بی ابای ‌‌ چو خوبان بجولانگهی بادپای

بر اسپان صنوبر قدان جلوه گر ‌‌ چو بار صنوبر به سر خود زر
در آهنگ تاراج جانها زره ‌‌ چو زلف صنم اندر خم پر گره

شده نیزها شمع پرچم از آل ‌‌ سر شمع را شعله والای آل
ز هر سو بقرق گردن کشان ‌‌ پراکنده چون کاکل مهوشان

بغرید از آن پس که لشکر تمام ‌‌ بمیدان روند از سر اهتمام
ز قلب سپاه و یمین و یسار ‌‌ بمیدان شتابان هزاران هزار

دو لشکر چو دو چشمه گردید یکی ‌‌ شده کوه و دریا بهم گیر یکی
چو البرز کوهی سراسر پلنگ ‌‌ چو قلزم یکی لشکری پر نهنگ

در آمد ز هر جانبی صد هزار ‌‌ کمان دمشقی و چاچی بکار
فرو ریخت پیکان چو باران ز میغ ‌‌ درخشید چون برق یلمان تیغ

بگلبانگ کوس صلابت صدا ‌‌ اجل را همی داد هر دم ندا
ز خون تنان دشت و در لاله زار ‌‌ ز خون گشته پای ستوران نگار

سپرهای گلگون صفهای آهنین ‌‌ چمنها و گلهای آن آتشین
سیه گشت عالم ز دود سیاه ‌‌ گرفته بر آسمان مهر و ماه

سر تیغهای برافشان شده ‌‌ بمیدان سر سر افشان شده
تن مرد نیزه ز چاره بهشته ‌‌ چو زنبور پیکان در آن جا بگیر

جهانشاه و شهزاده سلطان خلیل / بجرأت چو شیر و بقوت چو پیل
بجهاندند از جا سبک خیز را / هم آورد گلگون و شبدیز را

بمحمود خان نیز شیخ ارسلان / ز دنبال شان با گروه یلان
دوانند توسن بمیدان چو برق / در آهن چو شمشیر برنده غرق

چو آتش دلیران آهن قبا / جهان سوز بر پشت باد صبا
کشیدند تیغ و در و در میان / بقصد سر اندازی شامیان

سر نیزه شان جهان سوز تیغ / ز والای دل آتش افروز تیغ
علم گشت شمشیرهای تیز / ز سرها گذشت آب شمشیر تیز

فرو رفت در موج دریای / ز شامی و مصری بسی بید تیغ
سو بجک لیر بها در نژاد / بفوج سواران جغتای راد

ز سوی هراول بر انگیختند / بشامی نژادان در آمیختند
شده بر فلک یاوران گروه / چه یاور سروران گروه

بشورش در آمد زمان و زمین / بجنبید قلب و یسار و یمین
نهادند رو سوی میدان جنگ / بریدند امید از جان

ز پیچان شده مشک شد سینه‌ها / گشاده ره رفتن کینه‌ها
کمانها زافشان چو گشته هلال / نهان در شفق هر طرف صد هلال

شده خون گردان همه بحر نیل / روان گشت سیلاب چون رود نیل
ز ترکان جنگ آور پر غضب / گریزان شد آخر سپاه عرب

یکی را در افتاد از سر کلاه / دگر را سر افتاد بر خاک راه
یکی رانگاه در آمد بسر / ز پشت تکاور فتادن دگر

نبودی میان سر و خود فرق / که در خون و ران بیکه بود غرق
اتاغه چو مرغان بسمل شده / پر از خون ز شمشیر قاتل شده

ز ترکش بکرکاه پر دو خدنگ / عقابان پر و بال انداخته
نه پروا پدر را ز مرگ پسر / پسر را هم از یاد رفته پدر

ازان مهلکه شامی ناپسند
کشایند باین حصار بلند
که صاحبقران سپهر احتشام

بصد حیله خود در آن شهر افکنند
بدینسان کند رخنه در شهر بند
کمربست بر کین والی شام

گریختن فرخ مصر از دربه صاحبقران و تسلط صاحبقران در عین نشاط و کامرانی

بویرانی شام جنبش کنان / ببانگ کورکه غرش کنان
فرود آمد آن لشکر بی شمار / بگرد دمشق از پی کارزار

هم انگه دو ره چابکان سپهر / بمیدان نهادند رو بی‌مهر
ستیزنده دارای مصر آشکار / نترسید از آن کثرت بی‌شمار

چو مجلس تهی شد ز یاقوت‌ها / که بر خیمت در این جهان
بپیران ما اما دل آشفته‌اند / گشاد از سر خشم و کین بند

گرامی نامداران مصری گروه / ندارید هم طاقت این گروه
بپیران در پیش چندین گران / فرود و برین لشکر آسمان

حذر واجب است ... / ... کسی از دو ... چنین
گریزید اگر چه عار آورد / ز عاراتان خود ... خوش است

گریز بهنگام فیروزی است / به در درین وقت امید بهروزی است
ز جنگی که بی پایان ... / صلاحست گر ... نه

گریزنده هنگام فرزانگی
ستیزنده بر جاده دیوانگی

گریزی که از روی امادیست
نکوتر ز جنگی که از حادثیست

ازان فتنه جان شان بیم کرد
وزان بیم شب باد و نیم کرد

به آن محرمانی که همراه گشت
ازان به که آمد روان باز گشت

جنازه سوی مصر کردند تیز
گرفتند در پیش راه گریز

شد آگه خدیو کیانی کلاه
که نخجیر بیرون شد از صیدگاه

چنین داد فرمان [illegible]
بغرنده شیران نخجیر گیر

که دنبال آن خصم خورده شکار
شتابند شیران آهوشکار

شدند آن شهان شاه عالم فروز
شد از روشنی نیم شب نیمروز

دران شب سر سنان کوکبی
شده بهر روز قیامت شبی

ستاره ز گرد سپه در نقاب
درخشنده شمشیرها چون شهاب

چنان همدم آن بیابان نورد
که در خیالش ندید گرد

دم صبح کین مشرق آفتاب
ز دریا برآورد سر چون حباب

رسیدند سادات و اعیان شام
بدرگاه خاقان جم احتشام

ز تقصیر با عذرخواه آمدند
جهانبندگان در پناه آمدند

بگردن گرفتند بار امان
که پابست امان باز گردند ازان

به تحصیل آن امن بشتافتند
ز قتل و ز تاراج امان یافتند

خطیبان باطراف ملک عرب
ز القاب او تازه کردند لب

سراسر مسخر شدش ملک شام
برانگیختش در ادا اهتمام

بپرداخت کار و بار عرب
بعزم عجم بست [illegible]

به تعجیل میرفت بیگاه و گاه
بباغ ولا و نزد بارگاه

دران خوش هوا منزل دلکشا
فراغت بعشرت نشستش بجا

بیاراست مجلس بهنگام دی
ز ساقی گلچهره و رود و می

ز نقل برافروخت خرگاه را
بعشرت بسر برد آن ماه را

بیا ساقی آن ساغر زرخند
که وز زهر پرورده جلاب قند

بمن ده که پاینده دارد مرا
چو آب خضر زنده دارد مرا

سفر کرده این [illegible]
چنین بست بر ناقه دین ما

عزیمت کردن صاحبقران بهجوم بصوب دار الملک روم و با قیصر مشاورت کردن مشاهیر و معارف آن مرز و بوم

که چون نیلگون ابر در نوبهار
علم بر برد دامن کوهسار

ز جان [illegible] صحبت [illegible]
برآمد برآواز زنگ کهن

بکشورکشایان فرخنده رای
برآراست هنگامه دلکشای

زناسازگاری و رای بوم
که آلوده بودی بکینش بوم

گره در جبین بسته ابرو دژم
پر از کینه بودش درون و برون

چنین حکم شد کز بسیار دین
کند لشکری باز دیوان دین

باطراف لشکر چو آمد [illegible]
قیامت آن مرز و بوم آورند

مسخر کند کشور روم را
چراغ کمان گیری این بوم را

رسید این خبر چون بهر مرز و بوم
ز دریای مشرق به اقصای روم

مشاهیر آن برخی آئین کار
که بودند سرفتنه روزگار

بقیصر نشستند در انجمن
شد آن انجمن ز آن سخن پا چنین

زبان آوری آن زبان آوران
بعقل و خرد برتر از دیگران

برسم نصیحت بگسترد بساط   ادا کرد بر صورت التماس
گرامی برتر از خسروان جهان   طفیل تو باد آگهان جهان
نخواهیم جز دولت از خدای   نداریم غیر از درت هیچ جای
ترا بندگانیم تا زنده ایم   وزین بندگی نیز نازنده ایم
قوی دولتی کز سر اقتدار   هوس کرده دارایی این دیار
سری دارد از دولت آراسته   میسر شد هر چه را خواسته
بود قدرت تابع او زمان   بکام دلش گردش آسمان
بهر کار مشکل که رای آورد   به آسانی آن را بجای آورد
ز فرمان هان گنج و کشور گرفت   بعضی سر از بعضی افسر گرفت
بدرگاه او دولت آرد پناه   وگر چه دهد دیگران را کلاه
درین کار لطف ازل یار او   ز جای دگر تیز بازار او
تر از سکندر ندارد کمی   فزونست از آن پایگی محکمی
سکندر بمیراث شد پادشاه   تر شد بشمشیر صاحب کلاه
حکایات اسکندر افسانه است   همانا که او ساز فرزانه است
نباشد حدیث تر از یکی   نویسند نوشته از صد یکی
گرش کار تنگ آید از دو ری   کند ز آسمان اخترش یاوری
خصومت به آن نیست استصلاح   ندیده کسی در تلاشش فلاح
کسی کو ز فرمان او گشته سر   بدو چرخ خط خطا در کشد
چه نیکو حدیثیست اصلاح خیر   که فرسوده نامی این گنبد دیر
میفگن بجنگی که صلح است ننگ   در آشتی کوب از سنگ جنگ
دعای سست در کار کین ابر نیز   برو سوی دیگر نگر ستیز
به افسون ازین اژدهای دمان   غنیمت بود گر بیابیم امان
ز حضرت به او نامور نامه   که بیرون نیاید ز هر خامه
وزان نامه نام تو گردد بلند   بیاری طلب کن از و یاوری
شو و نامه خسار کین را لقا   میان تو و خصم گردد حجاب
گر از وی انصاف یابی ز ستمگری   ترا فتح [illegible]
بپاداش او نیز احسان کنند   ز تو هر چه بیند آسان کنند
بنکویی بهر کس بکار آوری   نکویی از و بیش از آن آوری
برآشفت قیصر ازان گفتگوی   وزان تلخ گفتن ترش کرد روی
که ای هوشمند این وحی ترا   تو سهل است ناموس [illegible]
ز اسباب جنگم چه کم دیده   که در صورت صلح پیچیده
گر آورده او لشکری بی‌شمار   مرا نیز ملکی بود بی کنار
بمردی چه دیدست او کم مرا   چنان گوید مردان عالم مرا
بترسم که زین گرز سنجیده   دگر چون توانم سر افراختن
اگر لشکر اوست البرز کوه   بود خیل ما نیز دریا شکوه
وگر هست شمشیر او آبدار   بود خود [illegible]
وگر ساعد و پنجه‌اش آهنی   مرا نیز بازوی روئین تنی است
وگر مار پیچش بود [illegible]   مرا نیز افسون بود در نفس
ز دولت بود گر سر او عزیز   سر من ز دولت تهی نیست نیز
گر او را بود نام ظل الله   مرا هم از آن بهره دستگاه
برآرم اگر تیغ کین از غلاف   سپر افگند آسمان بی خلاف
اگر او بود چشمهٔ آفتاب   [illegible]

چو بر رستم آرم باران کمین
ز ترسم نهان تر شود در زمین

چو باید دم کرنایم گشاد
رود همچو کسری هنوز آن نهاد

صف لشکرم روز رزم آوری
زند طعنه بر سد اسکندری

نخست افسرم باید افشاد
که تا در کلاهش توان سر نهاد

سزاوار افسر نباشد سری
که گنجد در و سجده دیگری

هنوزش ندانسته روشن صفات
ببالی قوی چون توان عهد آن

کنم چون خودی را اگر بندگی
دگر کی توان دعوی خسروی

ببستند لب پندگویان ز پند
نصیحت به قیصر نشد سودمند

بیا مطربا ساز کن چنگ را
بنغمه در آن خوش آهنگ را

ز درماندگیها جدا کن مرا
به بیگانگان آشنا کن مرا

نامه نوشتن صاحبقران به قیصر روم کرت ثانی و طلب کردن قلعه کماخ و التماس کشتن قرایوسف ترکمان و آشفته شدن قیصر و جواب دادن سخنهای پریشان و بروم توجه نمودن صاحبقران و فتح کماخ بدست شاهزاده محمد سلطان

نگارنده داستان کهن
بدینگونه آراست روی سخن

که چون گشت نوروز گیتی فروز
شب تار دیباه گردید روز

علمهای سبزه چمن شد بلند
مزین شد آن چوبها از پرند

یلان با سپه بر فلک از توان
بر اسپان چو بسته برگستوان

ز قوس قزح دید سیل جهان
کمانهای رعد از پی کارزار

شد از تیغ رخشان جهان برق بار
در و دشت سوی سیلاب غرق

شد از تیرباران زره پوش آب
نهان کرد سر زیر خود حباب

تفکهای آلهیم در هم شکست
چنار قوی پنجه را فرق خست

شه چرخ اندر گشته منزل بدل
نشیمن شد تختگاه حمل

چنین خواست سلطان کشورگشای
که سازد دل همچو خورشید جای

بفرمود تا سروران کلاه
ببندند محمل آهنگ راه

ز ییلاق قراباغ کوس رحیل
علم بسته بر کوهه پشت پیل

بجنبید چون آن سپاه گران
بلرزید گیتی کران تا کران

همی کرد منزل بهر مرز و بوم
بآهستگی تا سر حد روم

چو بر سر حد روم زد بارگاه
شد آراسته بارگاه پیشگاه

برآمد براورنگ فرمان دهی
ز فرمان جهان گرده عالم تهی

نویسنده و کاغذ و خامه جست
که سازد ز تمثال مهر آور درست

که از من بقیصر ز روی نیاز
کن آراسته نامه دلنواز

برآب زر القاب او ساز کن
ز شاهان دوران ممتاز کن

که ای میوه خاندان کهن
بنه گوش با عاقلانه سخن

نداریم تمنای آن مرز و بوم
بمهمانی قیصر آییم بروم

بدلخواه اگر کارسازی کند
کریمانه مهمان نوازی کند

بهر کار گو کینه بار بیش
بگنج و به لشکر مدد کار خویش

به او بهر دنیا مرا جنگ نیست
بویرانه روم آهنگ نیست

مرا احتیاجی نباشد بروم
بهاز روم دارم بسی مرز و بوم

ز دریا و نهنگم محیطی ست پر
پی کین نهنگ از پی ...

فزاید در روم افسر شاهیت / نهنگم کند طعمه ماهیت
بود نیزه ام افعی کینه کیش / که سهم جهد سهم زهر دارد بخویش
بود جوهر آتش گسستن مرا / دهد زهرش از تیغی مرگ بار
بهر جا که منزل کند این سپاه / بسر و برد ران تا قیامت گیاه
نخواهم که دارالسلامی چو روم / بهم در دو دارد وزین چنین بوم
که اعدای دین شاه را کمی کنند / بجز پیه دهی کینه کاهی کنند
گر این کینه گر شکر شاه / گذر آورد جانب آن دیار
شود ملک تاراج و مردم اسیر / و بالی چنین را که گردن بگیر
سخن بشنو از گفت بی هیچ پیچ / بآیین باجر بپیش از این دو پیچ
بخواهم باده پیلسد کاخ / بلکن تنگ بر خود جهان فراخ
قرایوسف آن پر ز نان بسند / که بر حاجیان راه حج کرد بند
ندارد از او ایمنی هیچ راه / بدرگاه هست آورد رو پناه
همه کارش آزار مردم بود / برین کس چه جای ترحم بود
به تیغ سیاست جزایش بده / به آفت سر خود سزایش بده
که تا روم پاینده ماند بتو / چنان ملک فرخنده ماند بتو
جهاندیده چون سخن و زبان / که با گرگ گفتی چه بیشه پیاسان
زبانی سخنها در آموختش / چراغ بلاغت بر افروختش
سوی ملک شه شد و شتافت زود / که از نامه بقیصر نیاید پیش زود
رسانید آن مرغ نامه رسان / رسالت بقیصر چو پیدا کسان
چو گردید دانا رسالت گرای / به تعلیم و تلقین آموزگار
شد آن شعله قهر بی پیچ و تاب / برافروخت چهر چون آفتاب
زبانی شد از غصه اندیشه ناک / دل از قصه آشتی کرد پاک
غیورانه بگشاد لب در جواب / به گفتار بی صرفه ناصواب
خطا ناصواب شد از ره اتقیا / طریق ملامت برفتش پا
شدش عرصه آشتی جای جنگ / زمجلس صلح شد تا بی درنگ
طریق مدارا شدش از قلم / ضم با ده صلح رو غم
به آیینگان کرد کم و آشتی / در جنگ زد ولی در آشتی
شد اندیشه فرسای پیکار / به آرایش خیل ...
ز یونان چنین لشکری با هوا / که رفت آسمان از سکندر بیاد
بهمراهی افغان تجوم / به فوجی برون آمده سالار روم
که از صولت هیبت آن گروه / غرور بخت از چرخ و انجم ستوه
شتابان شد آن آسمان جاه / چو شیر پیله سوی آهو گله
طلب کرد از آن لشکر ثبات نیرو / گشاد آنگهی درج بیجاده را
که از نامه رسول فصاحت بیان / سلامی به صاحبقرانی جهان
کای سایه ذات یزدان پاک / جهانرا گرامی تنت جان پاک
شهان جهان بی پناه تواند / همه خاک پای ان اهل تواند
سپاهت لیلا توفیق ظفر / سپهر فلک قدر و فغفور فر
ز تخت زمین احمدی کمند / به ناحیت فلک سر بلندی
گرفتی کنون هم ... / نشد حرص اقلیم گیریت کم
چو بینی کنون عازم روم ... / به قصد تو هم ...
بآهنگ جنگ سفر بنیای / رسیدم من اینک بجد اگر
بکوشیم بهر دو تیغ و سنان / ز پیچیم از کارزار میدان عنان

ببینیم تا آسمان چون کند   اگر گردن آرد به چنبر کمند
فرستاده‌ای اندر اقصای روم   نفس آتشین تند چون باد سموم

لبی از شکایت پر از زهر ناب   زبانی چو شمشیر از آب ناب
ز رومی ساند چندان گله   که افتاد از آن در جهان غلغله

تبسم کنان زان حکایت ثمر   شود می ز درج دهن لعل و در
فلک گر به پیکر در آن چو شید   که پرنده بر سید جلات قید

در اندیشه کار صاحب سریر   درون همچو خار ابرو چین گیر
اگر ظاهرش می‌نمودی خموش   ولی باطنش بود ازان در خروش

میان بست ترک قیامت هجوم   فرو ریخت از چرخ گرد انجم
به روم همچنان آتشی بر فروخت   که بر آسمان شاخ ظلم بسوخت

چنان شعله برزد به چرخ بسیط   که نتوان نشاندش به بحر محیط
سپه روم رفت آن جهان پیما   که بر اوج شد موج آن فتنه‌ها

گذرگاه آن خیل گردون شکوه   یکی قلعه بود بر لخت کوه
نهاده فلک نام آن را گماخ   رهش بر یکی سهمگین سنگلاخ

ندیده فلک پایه برجهاش   بر اوج فلک سایه برجهاش
از آن قلعه منزلت آسمان   زحل سنگی از عدوش با کمان

چو بستند بالا ستره و مهر   بگردد که بودش نیش بر سپهر
محیط فلک خندق آن حصار   نکس را از آن دست جز کردگار

درش بسته بر روی جهان جنبران   دران هر طرف کین و ایلی جوان
دلیری نشسته به بیرون بود   که پیر بزرگ جهانگیر بود

ندیده جهان همچو او سروری   نزاده ز مادر چو او دیگری
بر اولاد صاحبقران شاه بود   همه کوکب او بسیان ماه بود

بجدش چنین گفت کای سرفراز   بدرگاه تو آسمان از نیاز
چنین آمده دارم اندیشه فتح گماخ   که روی آورم با حصار گماخ

با اندک زمانش ویران کنم   به ویرانی خاک یکسان کنم
نه دیوش بر آن کار دستور داد   به ویرانی قلعه منشور داد

سوی قلعه بردار یلان چیل چیل   چه پیشنهٔ کلوخی به دریای نیل
همه شیر مردان بازم جوی   سر انسپه جلی وفا جوی

وزان پس فرستاد چندان سران   به امداد لشکر بی کران
ز شهزادگان پیر زیب و زین   ابابکر خان بود و سلطان حسین

بایشان بکند که در سروری   از روز بنده شد نام اسکندری
ز نام آوران کس نبودی نظیر   جهانشاه جاکوی شیرگیر

برندق بهادر به همراهیش   میان بسته بهر نیکو خواهیش
چو پیوست آن خیل انجم شعار   به اردوی شهزادهٔ نامدار

دو باره شد آن لشکری بیعدد   چو رشته دو تو شد دگر نگسلد
هژبران جنگ آزما جوی   به ویرانی قلعه کردند روی

سراسر دلیران روز نبرد   قرار از بیابان هامون ببرد
فرو کوفتند از دو سو کوس جنگ   گذشت از ثریا و بیجا درنگ

نفیر نفیر و دم گاو دم   سکون از قرار جهان گشت گم
چو شمع شبستان گردون نشست   عنان شب تا ره آمد بدست

نشست غنیم ... [illegible]   سپه پاسبانان گران شد بخواب
در آن تیره شب غیر ست از لغت یا   نه دید از کسی بود جز کردگار

بفرمود شهزادهٔ کامگار / که گردان جنگ آور نامدار
که از ریسمان‌ها نهان گشته‌اند / به ایوان بام از زمین بسته‌اند

برانداختند آن شه پیلتن / بسر پای دیوار کردند بند
چو بر برج با نصب کردند پای / دلاور دلیران رزم آزمای

مخالف شد آگاه از آن گیر و دار / برآمد بیکبار از ایشان غریو
فرو ریخت از برج با سنگ و تیر / گذشت از ثریا صف نفیر

خروشش بیاده گشت آنچنان / سراسیمه گشتند از آن کار و حور
ز هر کس که مجالی که بسته بود / ز بالا [illegible] بالا [illegible]

زمین گشت با آسمان [illegible] / که باران سنگ و تیر آمدند
دلیران توران نگشتند باز / [illegible] آتش [illegible]

نشستند [illegible] / بکردند شمشیر کین [illegible]
چو شاه جهانگیر [illegible] / [illegible]

جهان از [illegible] / برآورده ز نگین شان [illegible]
بفرمود شهزاده [illegible] / [illegible]

که [illegible] / درآمد ز خشم برج و حصار
[illegible] قلعه از هر طرف [illegible] / [illegible]

[illegible] بالا گروه / بروی [illegible] چو نخجیر کوه
فکندند آن جا بجان [illegible] / [illegible]

یلان ایا بحر سلطان تخت / علم‌ها بر آن قلعه بر زدند
جهانشاه جا کو [illegible] / [illegible] ساش [illegible]

بگوشید از آن پر دلان [illegible] / دران خانه کردار بهشت
چو شد پیش آن حصار بلند / برآمد ز هر [illegible] تکبیر دید

سپرها بینداختند اهل روم / چو کردند ترکان [illegible]
بجان دلیران [illegible] / [illegible]

شد آن سنگین [illegible] / بصوت خوش شادیانه [illegible]
در قلعه شهزاده چون باز کرد / [illegible]

نوید ظفر [illegible] / چو آمد [illegible]
بنظاره آن حصار بلند / [illegible]

شد آن سنگلاخ [illegible] / [illegible]
دگربار خیل ستاره [illegible] / شد از ظل عالیش فرخنده [illegible]

چو اطراف آن قلعه [illegible] / بدست [illegible] کلید
و زانجا روان شد [illegible] / ظفر [illegible]

بیا ساقی آن مجلس افروز می / [illegible]

رسیدن ایلچی قیصر و رسانیدن خبرهای
فتنه انگیز با شور و شر و شکفتن صاحبقران
نصرت قرین بمیدان جنگ و درآوردن آن شاه ظفر قرین

ببین [illegible] / برافروز [illegible]

شهزاده [illegible] / جهان [illegible]

که صاحبقران [illegible] / چو برگشت شاه [illegible] بارگاه
ز [illegible] شاه [illegible] / [illegible]

خبرها که آید [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

چو خواهد قضا سرنگونت کند بگرداند بدو سرنوشت کند
کسی را که برگشت روز بهی نه گردد نصیبش بجز گمرهی
چو از دولت نیابان یافت بار دران بارگاه سپهر اقتدار
میسر شدش دولت خاکبوس زجاهی که باشد بهر [illegible]
بزانو درآمد دران پیشگاه که کس را نبودی از آن پیش راه
چو پیغام قیصر همه عرضه داشت زبان برگشاد عرض آن گفت
ز پیغامهای فرجام ور که آن هیچ داده بود از غرور
برآشفت صاحبقران زمان که از قیصرش آن [illegible]
چنان بانگ برزد ایلچی دم که شد آب از تف قهرش چو موم
بفرمود مانند شیر عرین زبان برگشاد از پی کین خسرو
که عیب از نبود ایلچی کشی نبایست این کار آن پادشاهی
ترا آنچنان گشتنی در عدا که بر دشمنی [illegible]
بفرمود آنگه که تا [illegible] که یکسر بپوشند خود و زره
همه غرق خفتان و جوشن شوند نهان همچو آتش در آهن شدند
جنیبت بجولان که آرند تیز که گردون ببیند اساس ستیز
دلیران همه کار پرداختند سر و تن به خود و زره ساختند
جهان شد ز جوشن پر از تیر و تیغ دران شعله برق شد هر تیغ
یکی قلزم آهن آمد به موج نهنگان میدان جلوه گر فوج فوج
همه پیل و ران آهن گسل همه اژدها پیکر شیردل
فراز ستوران گردون شکوه چو ابر چرخ شان ببالای کوه
یکی از پی فرق خصم درشت به گرز گران سنگ پر کرده پشت
دگر یک علم کرده شمشیر کین برون کرده دست ظفر آستین
کیانی کلاه ایلچی کرده زه کمین جسته در تنگنای زره
گشادند بی تارکان [illegible] یکی نام فتح بر سر [illegible]
نمودند گردان لبی تمام دران کار کردن لبی تمام
فرازی پشته صاحبقران برافراخت چتر سعادت دران
ببستند گردان گروه گروه در آهن نهان تا قدم کوه کوه
سر هر گروهی فرود آمدی چو [illegible] آن [illegible]
به آیین جنگ سر زانو زده گشادند شاهی مهتران صف ده
پس از رسم آیین فرمانبری گشادی زبان در ثنا گستری
که ای سایه کردگار جهان که در کهتری مهتر مهتران
ترا پایه قدر پاینده باد سپهر بر پشت تمکین بنده باد
برانیم کامروز گوپال و تیغ نداریم از فرق ایشان دریغ
کنیم از شکافنده خنجر سبک سبک سر عدوی ترا [illegible]
برانیم کز [illegible] در بهشت که امروز بازیم سر در بهشت
ز [illegible] سر طرفه آن [illegible] که گردد [illegible]
چه [illegible] صد توان جهان [illegible] بلندی چشم [illegible] شاهان
که دارد بلی سر در آن [illegible] که [illegible] برآرند نام از [illegible]
بگو شد مردانه مردان [illegible] که هنگام کین است و روز نبرد
مبادا جهان از دلیران تهی که ایشان بود [illegible]
چو پور بزرگ جهانگیر خان در آهن چو آتش نمود از دخان
چو طوفان [illegible] لشکر [illegible] که [illegible]

یکی فوج را خود و خفتان سفید فروزنده گردید صبح امید
گروهی دگر سر بسر آل پوش یکی آتشین جلا آورده بجوش
دگر فوج از سبز آلات جنگ دماوند کوهی ستر لات رنگ
دگر فوج را زیب و زینت منقش ز شمشیر و گوپال و درع و درفش
گروهی دگر غرق آهن همه ز پولاد کرده سر و تن همه
نموده برنگ دگر هر گروه گروها گروه آمده کوه کوه
چو شهزاده آمد بنزدیک شاه قرین شد بخورشید تابنده ماه
فرود آمد از کوه پا و پای که آرد در و رسم خدمت بجای
پس از شرط خدمت بآن کش سزد که ای تاج بخش قراخان ...
من و هر که هست از کیان مهان همی آرزو باشدش در جهان
که سازد تن و جان فدای ... بود کمترین کشته درگهت
اگر خواهشت خواهی تاجور ز رومی و روسی نمانیم اثر
بهم بر زنیم آن بر و بوم را نه رومی گذاریم نه روم را
بود کوه اگر دشمنت را سپاه بباد فنا بر دهمش چو کاه
طفیل رهست بهچو من یک خیل من و بهر زمین صد هزاران طفیل
تو باید که با من میان کسی جهان را چه غم گر نماند کسی
اکنون گفته صاحبقران بشگفت بسویش نهان دید و آهسته گفت
خدایت نگه دارد از چشم بد مبادا که چشم بدت بنگرد
کسی الحق چو تو خلف باشدش عنان سعادت بکف باشدش
چو صفهای لشکر شده آراسته زبالای این قصه شد ...
خداوند فتح و پاک کیش فرستاده روم را خواند پیش
که از من بقیصر رسان این پیام ز بعد سلامش بگوی این پیام
نخواهم با تو بر خیل روم رسد مخفی از من و این ...
از آن رو که با کافرانست ... با آن کس خصومت ...
بتو آنچه گفتم نکردی چو گوش تراز ... آمد ز نوش
به آئین یاری کردی چو زیست ببین شهره در دشمنی ...
طریق خصومت بیا و ببین بیاموز یاری ره و رسم کین
بگویش ستمگر کند جای جنگ که بسیار دارد ... جنگ

هجوم بر یکدیگر انداختن قراولان و بزبان گیری رفتن امیرشاه ملک با فوج از دلیران و محاربه کردن با خیل میان و کشتن مقصود و کامران

بیا ای مهی خاطر فریب تغل را ده اخش آورد ...
زاندیشه مرده ز باد فراغ که دارد خیالم پریشان ...
سپهدار این لشکر جنگجوی با ورد گاه انچنین کرد ...
که چون آمد آینده روسیان برافتاد و دار و مدار روسیان
بفرمان سلطان فرخنده را گروه ... کوچ ...
... قصبه ... یافت شد بفتحش از نو جهان تا شد
چو آن شهر ... گشت الکنش شده تا اهل آن شهر ...
بدرویش در شهر کردند باز که آید در او شاه گیتی طراز
در شهر و بازار بی شهریار شده در سرش ...
اطاعت چو کردند ... امان آن گروه نهان یافتند
از آن پس فلک قید بهرام ... از آنجا بسر ...

که ناگه رسید از قراول خبر
که پیدا شد از خیل دشمن اثر
بفرمود با شاه ملک شهریار
که با خود بسی از دلیران نهار

خبرگیر از خیل بدخواه چیست
که باید در این کار ناموس چیست
همان لحظه پیل افکن پهلوان
طلب کرد رخصت که گردد روان

چو این چرخ عیاره بی فراغ
نهان کرد در زیر دامان چراغ
جهان پر ز بس شد چو دریای قیر
بپوشید گیتی معنبر حریر

به آهنگ کین شیخ ملک بست
بمردی میان بست و بگشاد دست
روان شد سوی خیل دشمن دلیر
بانداز گوران یکی نره شیر

سپهی سپهی آتش کینه چند
بود شعله خرمنی را سپند
چو بازی بیاید بقصد شکار
بهم بر زند از کبوتر هزار

کم و بیش دو فرسخ آتش بر آمد
که خود را بر روی قیصر رساند
یکی کمین جست با پر و شهر
که قیصر سپه بیکی و شهر

چو بر قیصر و شین نهان سپهر
درفش درافشان آورد مهر
پدیدار شد بیرق خیل ترک
شدش بیجه طوق گیتی فروز

ز اردوی قیصر بر آمد گروه
بر آمد گروهی بعزم و شکوه
که کرد از کمین شه ملک دلیر
سوی و میان حمله مانند شیر

ز کوفت آن کینه و طبل با
درافتاد شیری بفوج گران
دلیران توران ز دنبال او
عقابان بپرند از بال او

بجنگ از دو جانب یلان شدند
بهم جلد دست و گریبان شدند
ز پولاد کوبی عمود گران
زدی طعنه بر چنگ آهنگران

بگوپال و تیر و چو شتافتی
سران کوفتی سینه بشگافتی
سبک شد بلا را ز البسی آن
سلاح ز بار خود و تن ز بار

ز سم ستوران صرصر شتاب
نشانیا شد چشم آفتاب
دران حشرگه ملک سیقرار
که کار بلا را رساند بکار

دلی کینه توران شیاز اپیچ
نکردند در کار قیصر بسیچ
باخر گریزان شدند اهل روم
ازان شیر مردان بیجا هجوم

بدان گونه کردند رو در گریز
که مشت خس و خار از سیل تیز
چو زان قصه قیصر خبر دار شد
ز خواب گران خفته بیدار شد

بلرزید از قصه مانند بید
شدش تنه در شهر بنده امید
سر انگشت حیرت بدندان گرفت
بدندان غیرت گریبان گرفت

ز روی درشتی زبان کرد باز
بطعن سران روی بنهاد باز
که ای ترک ناحاصلان بی ننگ و نام
بود بر شما نام مردی حرام

ندارید اگر ننگ جان پیش کار
که بی ننگ جانت نیاید بکار
خوش آید حیات از پی نام و ننگ
بود مرد بی ننگ کمتر ز سنگ

بود مرگ خوشتر از آن زندگی
که آرد بر روی تو شرمندگی
بفرمود تا آنگه کوس رحیل
ببستند بر کوهه بر ده پیل

روان شد سپاه بر دو تکی
سپهبد دران قیصر نامدار
باهنگ قرشه در آورد رو
دلی پر ز خون روی بنهاد او

فرستاد کس ملک پیش شاه
خبر داد شش از قیصر کینه خواه
بهر جای رزم و اثرهای خرم
فرستاد شش خیل قیصر ز رزم

چو صاحب قران قصه را کار شد
ز حال مخالف خبر دار شد
شد او چان گر گرد دون علم
بر الیاس خواجه چنین کرد قسم

که با خود شکست کس در زمان / ز پولاد پوشان پر ستم کمان
تفحص کند حال بدخواه را / که بشکست گرد راه و بیراه را

بماند هم دلیر بجا و زشرا / بجولان درآورد صرصر چپا
روان شد سپهبد بسوی شمشان / به دستی سنان و به دستی عنان

برافراخت از پی علم شهریار / شد آتش سمند از قفای شرار
برندق بها در پیل پرهنر / روان شد به ایلکو [illegible] پیشتر

بتعجیل رفت آن دلاور دلیر / که بر خیل قیصر شود راه گیر
دگر شب که از مرگ رومی بزور / بپوشید گیتی سیاهی ز شور

شد الیاس خواجه بنام آور / بخیل مخالف سحرگه دوچار
از ایشان هم و کس آن پیشتر / یکی را ببرد دیگری را بسر

که ناگه بآن پردلان خم زده / ز اولاد قیصر یکی رزم ساز
که یکدست بودند غافل ز بیم / شب تیره و راه پرپیچ و خم

ز تورانیان شست رومی [illegible] / شتابان شدند از پی کارزار
یلان سر یکی اژدهای [illegible] / نشستند در جانهای نهان

ببستند دست و گشادند نشست / سپهبد گردان پولاد دست
عقابان چو کشتند [illegible] / نشستند در آسمان

ز شور سواران آئین [illegible] / برآمد بگردون گرد و گرد
چنان گرم گردید بازار جنگ / که جان داد کس رسم های [illegible]

تمیشد همی شست دور [illegible] / تو گفتی که شد [illegible] آسمان
کجا کس ز ناوک تهی شست بود / کجا نیزه ای کو بهم گشته بود

ز پیکان چنان شد تن از [illegible] / که شد تنگ بر دلان جا
یلان ظفر پیشه کوشش کنان / ز پیچیده از روی قیصر عنان

که بنمود ناگه یکی تیره گرد / که چشم بداندیش را خیره کرد
شدند هم که بشکافت [illegible] / صف خیل سلطان حسین [illegible]

سواران رومی از آن رستخیز / گرفتند در پیش راه گریز

صف آراستن صاحب توران بعزم رزم شاه روم و هزیمت و شکست یافتن قیصر و عمان هزیمت یافتن از پیش آن سپاه نصرت آیت

سرافراز این جرش با [illegible] / به پیشان برآورد [illegible]
که صاحبقران ظفر دستگاه / تا یکو به گشت چون باج [illegible]

در انجا یلی بود یعقوب نام / که قیصر بدو داشتی اهتمام
بپیچید سر از طریق ادب / ازو در شب [illegible]

ز عقل و فراست بسی دور بود / بمضبوطی قلعه مغرور بود
کشید آن کج اندیش ناپاک سر / ز خندق خطی [illegible]

در قلعه بکشاد آن [illegible] / فرو بست بر بخت فرخنده در
بحکم [illegible] خان گردون سریر / سلاسل [illegible] قلعه گیر

پی فتح آن قلعه اندیشه [illegible] / ز هم برج و بارو [illegible]
که ناگه کسی از قراول رسید / که [illegible] سپاه [illegible]

برافراخت رومی [illegible] کلاه / شد نزدیک سعادت گه بارگاه
بقصر سود [illegible] / که [illegible] شیران [illegible]

تو ویرانی قلعه گر دیده ای / شوند از پی کار کین چاره ساز
بتعجیل [illegible] خانش [illegible] / از آنجا بسوی [illegible] آن [illegible]

بنزدیک هنگام شب شد سپاه
فرود آمد آن جیش محشر گروه
برون شد بباغ سبز چمن
غنودند مرغان به اطراف شاخ
بدستور هر بار آن پاک کیش
دمی کم زدی شاه فرخنده پی
سحر چون بر آمد خروش جرس
سر از سجده بر داشت مالک رقاب
زره و تیغ و هم پیل آهن بند
در اندیشه داوری اوردان
میانها ببستند یکسر بجنگ
زدی بر زمین شیهه کش جوش و بست
علمها بر آمد بر اوج سپهر
ز سر پنجه طوق مالک رقاب
بعلمها گرفتند بهر وداع
یکی بسته تیغ و دیگری میان
خداوند ایران و توران نخست
زره کش قبا می نمودند و خود
دو دربان ستم کشیده کمان
لی نیزه اش اژدهای کلیم
مدد خواست از داور بی نیاز

بزرگان بدرگاه چرخ سریر
بنزدیک هم چون البرز کوه
درآمد به خلوتگه از انجمن
بپرید شبپره سوراخ کاخ
درآمد بخلوتگه خاص خویش
که صد بار بختی بود از خدای
برآورد نوبت زن آواز کوس
نمازش قبول و دعا مستجاب
ز خون عدو خاک را نم دهند
لباس آهنین کرد جنگ آوران
همه بر نگاور نشستند تنگ
از او یافتی پشت ماهی شکست
شد از جعبه هر شکل ماه و مهی
شده طره عارض آفتاب
بدشمن نهادند روی مصاع
که یک ره کند قصه دشمنان
میان کرده در کین بدخواه چست
ز صنعت گریهای او دیو و دد
نگاهی که بودی جهان را امان
که از شیر افلاک سرکرد و بیم
نگین نشست از انگشتان سپهر

چو شد در میان جهان کج کلاه
چو جمشید خورشید آفاق گیر
عسس سر بر آورد و عیار نیز
فسانه سرایان لب آراستند
جبین سود بر سجده گاه نیاز
تمامی شب آن سرفراز جهان
مؤذن ز گلدسته شد نغمه سا
بفرمود سلطان اقلیم گیر
بر آمد ز دو لشکر آن جوش و تب
یلان بر کشا سالها دیده
گروه بر وهم باد پایان تنگ
بر اسپان دلیران آتش نها
ز نعل ستور و ز ماه علم
گذشتند از جان دلیران ایل
گرفتند در پیش یک یک سپاه
یکی نیزه بازی کنان پیش صف
زخود سر افراخت آن سرفراز
زبان فرشته پی تیر او
طرازنده شمشیر آن نامدار
رخ فرخش ماه ناکاسته
چو بنشست بر کوه بادپا

مسافت بتقریب دو میل راه
فرود آمد از لاجوردی سریر
ز مردم تهی کوی و بازار تیز
بافسانه شب راه تهی کرده تنگ
مدد خواست از داد کامیاب
مدد جست از کردگار جهان
چو بلبل که بر شاخ گل شد طراز
که صور قیامت دمید از نفیر
که از نعره هوش از دماغ سروش
زدند از سر کین برو گروه
گرهها ز هر سو به آسمان شده
پذیرفت آتش بلندی باد
زمین گشت با افلاک گشت نجم
ز دل نیز کردند بیم را رحیل
اگر زرگه زبان او آورد گاه
که سازد تن دشمنش را تلف
که از انفعالش بود دی طراز
ز هر سو فلک سینه سپر او
بدشمن کشتی ناکث از دو انتقام
ز پا تا سر از دولت آن همه
برج شرف کرد خورشید جای

نوازنده هر سو دهل کوس و چپ | ملک ... شده پای کوب | سر ز اتیش گوش افلاک سفت | سپاهی ... گرد بشکفت

شنیدش برچم توق سپهر | محاسن بدو برفشاند از روی مهر | خروشیدن کوس و آواز نای | شنو ز غریو ... غیرفزای

برآمد به یکبار از کینه شور | درنکاو دنگ گو رکه ... | ز بانگ قیامت نهیب نفیر | جوان ناشکیبت ... پیر

ستوران عماری و ساز جنگ | یکی دست زن دیگری پای ... | شهنشه چو در رزمگه کرد جای | به آرایش لشکر آورد رای

جوانغار از ان لشکری کینه ... | شد از قوت شاهرخ زورمند | سلیمان شه آن شهر صولت پناه | شده در رکاب وی آن ...

سوی تنک بهادر بفوج دگر | پی خدمتش بسته از جان کمر | قوی گشت قلبش ... سلطان حسین | از ان یافت آن میسره زین ...

برانغار از ان جیل اقلیم گیر | ز شهزاده میرانشه ... پذیر | ... بهادر دلیل نامدار | سپاهش ... درفشش ...

برندق جگردار رستم شکوه | پی یادش پا فشرده چو کوه | ... خبر دل لشکر کن | فدای رهش ساخته جان ...

ابابکر خان ... سهم ... | برآراست قنبل ... | جهانشاه جاکو شد ... | از ان صف لشکر یافت ...

پذیرفته از فر و اقبال شاه | شکوه ظفر قلبگاه سپاه | شد آراسته قلب محمد عمر | ز نیروی ... شمشیر ...

همین ظفر دستگاه ... | شد از پاس تیمور اغلن ... | شده با هزاران دلاور سوار | با واحمد بن عمر شیخ یار

کشیدند صف بسیار ... | جهان ملک الیاس و شیخ ... | با ایشان بسی صفدر پهلوان | ز شاهان رستم دل ...

ز برلاس و ارلات پیش از شمار | نمودند چندین ... | بد پور بزرگ جهانگیر گفت | خود بودند ...

برآورده علم پیش قلب سپاه | که بایست با او تو پشت و پناه | سکندر ... دور بود | که دل ...

صف آرا شهزاده ... | برآوردن آتش کین علم | بیک سو ش الیاس خواجه ... | کر بسته قصد دشمن ...

بدست دگر شه ملک ... | عنان همه ... | چپ از قشون آراسته | همه زورمندان ...

پذیره درفش علامت ظفر | ستادند کردان فرخنده فر | کراز هر طرف سخت افتد بکار | کنندش ...

صف پیل در پیش صف سپاه | فرو بسته زنجیر بدخواه راه | نشستند بر پشت پیلان ... | شکافنده ...

ز سوی دگر قیصر نامدار | خم روی ... کرده بار | صفی دم مانند دریای نیل | بمالید ...

برآمد ز کوس سلامت خروش | خروشی که برد از سر چرخ هوش | برآراست سر خیل رومی سپاه | سپاهی که شاهش ...

سپاهی بسی پیش از ... | قوی هیکلان ... | ... شد از ... | گروهان ... [illegible]

یسارش شد از پور لاسن فرنگ | چو دریای نیلی سر از نهنگ
فرنگی نژادان بعنوان خویش | سپه ساخته خود و خفتان کیش

ازان پس یساران یسا و سپاه | یکی کوه آهن در ابر سیاه
کرشمه طراز یمین آمدش | که مه ز آسمان زمین آمدش

صفی بسته پوشش برین | که چشم خور از آن بارگاه برین
ز قیصر شد آراسته قلب گاه | ز ماهی بفرمان او تا بماه

چو خورشید قول لشکر کشید | دران خنده سد سکندر کشید
قوی آمد از زادگانش قفا | ز موسی و عیسی و از مصطفی

چو دید آسمان آن دو زین سپاه | که بودند چندین نشان و پناه
فراموش شد زان دو نام و نشان | بزرگی دارا و اسکندر نشان

بجنبش در آمد زمین و زمان | نماندند بر جا همین و همان
میان دو دیوار آهن نهاد | یکی کوه آمد ز شور و فغان

فرو کوفتند کوس و سنگ پای | در آمد به پا کوفتن پا دیای
سمند سبک پای بارگیان | سکندست بگرفت جنبش عنان

یلان کمانداز از هر دو سوی | که بشکافتندی الماس موی
بکار کمان برز و ... آستین | بر آمد غریو از زمان و زمین

ز وقاص دران پولاد پوش | بر آمد بچرخ ... خروش
شباشاب پیکان الماس گون | بدریا رسانید سیلاب خون

ابابکر خان ... بگشت | سوی دشمنان ... درو
ز میدان ... آتش باد | دران ... مردی بداد

جهانشاه جاکو چو شیر ... | هم از میمنه تاخت ... میان
ز سوی دگر تیر سلطان حسین | بر آورد شور و ...

نیارست دشمن ... راه | نشاید ... سیل بستن ... گاه
ز قلب سپه ... شهزادگان | همه بنده و آزادگان

تکاور سوی دشمنان تاختند | سپاه مخالف بر انداختند
ز سوی دگر ... شمشیر | سواران ... آهنگ ... نخجیر

ز هم ... گشته گرم | نمود این جهان تیغ ... نرم
ز گرد سواران دشمن کمین | زمین آسمان آسمان شد زمین

بمرگ دلیران ... | در ...
یکی ترک تارک چو بشکست | ...

دگر یک ... | گر ... زمانه ...
زار ... یاران ... | ز خون ... ابر بهاران ...

ز بس تیر در تن شده جای گیر | تن ... گشته ...
زره ... | ... پیکان ...

تراوش شد ... | ...
چو ... آمد زوال | ...

کمانها ... شمشیر تیز | ...
... | ...

چکاچاک شمشیر ... | زمین ...
... | ...

بر آمد ... | ...
... | ...

زبس مرد خفته بخون نبرد — شده روی صحرا ازیشان نورد
چنان بخت گویان چنگ نبرد — اگر گوشی با اجل مرد جنگ

الا غه بلا زافتاده زرق — چو مرغان بسمل بخون گشته غرق
زبس سر فتاده چو میوه ز شاخ — شده تنگ آن عرصه گاه فراخ

گریزان شده زادمی خرمی — جهان گشته پر مرده و ماتمی
یکی را شده روز و روز تنگ — در اندیشه کار ناسیر فام

یکی چون برآورد شمشیر کین — دگر یک حمائل زدش از کمین
یکی خیمه نیزه بی بهره خورد — ازان افعی جان ستان نیز خورد

شکافنده تیغ طلک کرده وا — ستاده ز دانست پشت تا گاه
برآمد برین سر که شاخ بلند — غزاله بگیرد ز سر پوشش بند

سم بادپایان شده فرش سای — سر سرکشان مانده در زیر پای
ور ان پشت فرقی یکی کرده سی — میان سر اسپ پس سم کمی

هزاران کس اسپ داده ازان هم — شکم زیر زین زبر پشت شکم
سر مار که بهر آن بی دریغ — شده چاک چاک از جهان چاک تیغ

یکی را ز گرز گران درد سر — ازان درد سر زجهان بی خبر
یکی را بسر بازو خلیده سنان — فتاده خلیده ستان جان کنان

دگر یک گرفتار پیچ کمند — زپیچاک آن شسته تن صد گزند
چو کار سنان هم بپایان رسید — حکایت بدست و گریبان رسید

نمی داد برگشت گردن امان — شده دست گردن بهم توامان
ازان پس بقصد صاحبقران — که لشکر بجنبید گران تا گران

سراسر سپه شورش آغاز کرد — بیکبار بر رومیان تاخت …
کشیدند شمشیرها از میان — فتادند در لشکر رومیان

شد از خون همی دون جوی — وز ان کار تورانیان بیج جوی
بجنبید قیصر هم از قلبگاه — که گیرد بران خیل خونریز راه

برآمد فراز یلی بی قرار — نظر کرد سوی یمین و یسار
یمین و یسار تن اگنده دید — سران سپه را سر افکنده دید

فدائی شده در میدان جهاد — زغیرت قدم پیش از پیش نهاد
چو بگذشت آب از سر که خدا — نهادند چو پشت بیش زیر پا

بجنبید صاحبقران هم زجای — درفشش کیانی ستاره رسای
ظفر عاشق بر چهره آتشی — شده فتح دل داده …

پی فتحش انا فتحنا ملک — همی خواند بر طارم فلک
روان دولت و نصرش رکاب — شده کوکب طالعش آفتاب

ازان شقه کا علم را طراز — فلک نام فتح او کرده باز
سراسر صف خیل دشمن چو … — زهر سو بقیصر نهادند رو

گرفتند شان پردلان در میان — جهان تیره و تنگ بر رومیان
زکوشش چو قیصر نه مقدور بود — بکوشید چندانکه مقدور بود

گهی تند دریای توران بموج — رساند آسیب طوفان باوج
گهی آتش رومیان گشته تیز — بعیوق بر کرده دود ستیز

شدی اختر رومیان گر بلند — رساندی بگردون توران گزند
زمانی دگر بخت تورانیان — رساندی بگردون دود آن زیان

بکام اجل گشته گردن بهم — زده در جهان آتش کینه هم
نهنگان توران و شیران روم — ز طوفان آتش گشته هم

چو آن اژدهم صبح تا وقت شام
بکردند شمشیرها در نیام
بد آخر ز گردون گردنده حال
فتاد اختر رومیان در وبال

سر اسپه صف رومیان شد خراب
نه در سر کلاه و نه در پا رکاب
به آخر نیاورد تاب ستیز
بناکام گردند رو در گریز

پریشان شد آن لشکر بی حساب
نگونسار گشت آن کیانی سحاب
بیک گردش چرخ نیلوفری
نه قیصر بجا ماند و نه قیصری

بهادر نژادان توران زمین
ز قلب سپاه و یسار و یمین
زهر جا گرفتند بدخواه را
چو صرصر که از جا برد کاه را

دو اسبه دواندند از پی کمین
ز قیصر چنانش [illegible]
گریزان صف روم از صف غزا
اجل تیر دنبال شان با شتاب

درآمد یکی بیلسپر تیزگام
فتاد آن گرانش به پای لگام
فتاده ز تاج سران تاج لعل
زسم تکاور جدا مانده نعل

گشاده سواران خونخوار دم
درفشانی تیغ از کمرهای هم
بصد حیله قیصر از آن تنگنای
برون برد سر افسرش زیر پای

نه رو می‌توان و نه راه گریز
فرو ماند حیران از آن رستخیز
بکوشش روان شد سمندش دوان
شده چند بر در پیر و جوان

بدو میرسید خویش تیغ بلا
وزان میگذشت پیچان بلا
کسی را که پرورده بودی بناز
جواب سلامش نمیداد باز

چنین است رای سپهر [illegible]
که گاه هست و گاهش [illegible]
دران مهربانی دل بندگی
که هر روز با شد بیت کسی

عروس جهان بست ناگه جهیز
از آن بست پایان چو جای تنگ
ودان دلربا دل نبندد کسی
که هر دم بود همنشین خسی

گرفتار شدن بدست سلطان محمود خان و آوردن او را پیش صاحبقران زمان و نشستن صاحب مسند لطف و مرحمت و بخشیدن جرائم قیصر را به آب عفو و کرم

نبینی از آن شمع جز سوز داغ
که هر شب بود مجلسی را چراغ

ظفر پیشه این چند سپاه
که صاحبقران ظفر سپاه

بدینسان کنند نقش زر در گاه
سوی بارگاه آمد از رزمگاه

کلاه گوشه شاهان پیش سای
فلک توسنش را شده خاک پای

تمرخان بن جان پور سنجری
چو بنشست بر تخت اسکندری
ز آیین بپیچان اش ابر و گره
کمان [illegible]

رسیدند شهزادگان کامیاب
بمظفر به درگاه کیوان جناب
بشارت رسان سروران سپاه
بخدمت رسیدند از گرد راه

ستادند خاقان چینی نسب
گرفتند پیش دست ادب
همه تخت گیران فیروز جنگ
همه تاجداران با هوش و هنگ

سرافراز گردان عالی نژاد
ز نسل کی و قیصر و کیقباد
ز اولاد فغفور و خاقان چین
کشیده صف و بسیار و یمین

ز سرحد چین تا باقصای روم
ستادند شیران هر مرز و بوم
گروهی از آن خیل فرخنده عهد
گرفتند دنبال قیصر بجهد

ز جنگی یلان اژدها پیکری
ببازو و شمشیر قیصر دری
دلیری که محمود خان داشت نام
از آن شیر مردان پی اهتمام

بقیصر رسید و گرفتش عنان | نشد کارگر تیغ و سنان
نیاز روی دستش بخم کمند | بدیدش سزاوار زندان و بند

رسانیدش از بهر کیانی نشان | بدرگاه صاحبقران زمان
چو صاحبقران زان خبر دار شد | که سالار رومی گرفتار شد

چنین داد فرمان خدیو جهان | که این شه نباید بگیرد شهان
طرازنده مسند قیصری است | نشیننده تخت اسکندری است

نشاید بدش از سر تیغ فصل | که او هست از گوهر [illegible]
شوی پیش هم بر هم جای خویش | به اعزاز و اکرامش آرید پیش

کبوتر که آید شکسته پر و بال | بود بستن بال و پرش وبال
بعزت بیاور بر شاه ادب | درون آورید پیش شه راه ادب

بیاراستندش بسی بی پرند | بدان انجمن ساختند از گزند
سر افراختندش بتشریف خاص | ز تشریف خاصش امید خلاص

دلاور دلیران جنگی کیش | برآئین مهمانش بردند پیش
شه مرحمت کیش بخشایشش | بشیرین زبانی سرافرازیش

بانواع دلجوئی و احترام | باو کرد رسم مروت تمام
چو از چهره اش گرد خجلت فشاند | ز بر دست شهزادگانش نشاند

بکام آنچنین کار از آدمی | ز مردم نکرده کس این مردمی
چو بگذشت چندی بر این داوری | بقیصر نمود آسمان یاوری

پس آنگه خدیو مروت سرشت | برآراست هنگامه چون بهشت
برافراخت نخجیر و روزگار | دو بیننده تخت جاه کار

یکی رای الید روم گرد ساز | نشانید بر تخت شاهیش باز
نشست آن ملک قدر بر تخت گی | شده سروران جهان را سری

که دیده بیک جا دو صاحب کلاه | که دیده بهم تاج خورشید و ماه
ترا چو شد فتح اقلیم روم | نماند انتظاری بران مرز و بوم

بقیصر کرم کرد آن بوم را | باو داد آرایش روم را
دگر باره آتش کرد باز و رهی | نشاندش بر اورنگ کیخسروی

بشواری آن ملک را کرد کلک | گرفتش بشمشیر و دادش بکلک
در اثنای آن شادی و خرمی | شد از گردش چرخ فیروزه غمی

رخش تا ابد شد فروخته | وزان خرمن هستیش سوخته
تمرداد آن کامرانش ز داد | زمینش بتخت آسمانش بداد

چو مر دالید روم شد سر شکسته | بموسی بن الید روم زر و رقم
بگفتش که این ملک از آن تست | به بیگانه [illegible] جای

برافراخت از تاج شاهی سرش | نشانید بر مسند قیصرش
بیا ساقی آن آب گلرنگ عقیق | که در خون بود زان [illegible]

روی آوردن صاحبقران گیتی گشای بتختگاه ملک خطای و متغیر شدن مزاج شریفش در موضع اترار و عنان تافتن بصوب دار القرار

بمن ده که تاریخ کنم انجم | رهاند ز اندیشه عالم
نویسنده این نامه این رقم | بدین گونه آراست لوح و قلم
که چون شد فتح ارکان روم | نماند انتظاری بران مرز و بوم
برید از جهان ملک پیوند را | برآراست شهر سمرقند را
زمینش [illegible] قرائی | [illegible] خطائی

چو از رنج آن هفت ساله سفر
برآسود خیل همایون ظفر

بهین روزی از روزهای بهار
بدیهیم بر شد بدیوان بار

ستادند در پیشگه بنده‌وار
بفرمان بری خداوندگار

دران انجمن شاه دوران
ز درج دهن بخت ناسفته در

درین کاخ فیروزه هفتاد سال
بگردن گرفتیم چندین وبال

بکشتیم بهر قرار جهان
بسی بی‌گناه آشکار و نهان

ز مال کسان ناروا این و آن
ببردیم چندانکه بردن توان

بغارت چو راندیم شبدیز را
فراموش کردیم چنگیز را

بهر بیشه کاتش افروختیم
تر و خشک آن بیشه را سوختیم

نخستین به آهنگ چین و ختای
ببندیم بر ناقه هندی درای

بکفار آن ملک بی‌حیثیت
رسانیم اسلام صد عاقبت

کسی کو بحجت ندارد شکست
کنیمش بشمشیر حجت پرست

ز ارکان دین کارسازی کنیم
ز آب وضوشان نمازی کنیم

صنم خانه‌ها را دبستان کنیم
بتعلیم قرآن گلستان کنیم

خدیو عجم شهریار عرب
باحضار لشکر بفرمود لب

ز معموره کاشغر تا بروم
برآراست لشکر که مرز و بوم

نگنجید در عالم آوازه‌اش
عدو کوته آمد ز اندازه‌اش

بتخییر سپاهی که گاه شمار
ز تخمین بیابیش پانصد هزار

یکی روز از روزهای خزان
که سرسخت از شاخ برگ رزان

بآهنگ چین و ختا بر نشست
یکی کوه بر باد صرصر نشست

قیامت شد و [illegible]
که هر سو شتابید [illegible]

شدش عاشق فرخنده رای
بصید غزالان چین و ختای

خداوندگاران دین
که بودندش از بندگان کمین

باذن نشستن بفرمود لب
نشستند در پیشگاه ادب

که ای کاردانان کشورگشای
مرا برده از ره هوای ختای

که غیر از خدا کس نداند حساب
نگنجد در اندیشه خاک و آب

بخستیم از کشوری ماجرا
که آنجا نجستند حجاج را

رقیبی که فرسود شهرین سپاه
نروید دران تا قیامت گیاه

متاع کیان بعد قتل و اسیر
ببردیم تا بوریا و حصیر

در اصلاح آن کرده تا توان
بکوشش گراییم پیر و جوان

برآریم اعلام اسلام را
نگونسار سازیم اصنام را

بایشان حجت حکایت کنیم
ز اعجاز قرآن دلالت کنیم

ره رستگاری نماییمشان
ز دل زنگ ظلمت زداییمشان

برآریم آواز بانگ نماز
از آنجا که ناقوس کردند ساز

پری‌خانه سازیم بتخانه را
پری خوان همان را کاشانه را

بعزم تماشای چین و چگل
سراپرده بر کرد در کان گل

سپاهی فراهم شد از بحر و بار
که اندیشه عاجز شد از شمار

سپاهی که ناخن هم اندیشه بود
ز شمشیر شد بهره‌اش عید [illegible]

دلیران شهزادگان را اساس
ز تحسین فرو ماند فکر و قیاس

تمر خان بن خان گردون سریر
برآورد آواز صور نفیر

بجنبید و جنبش آمد زمین
جهانی سیاه و جهانی قرین

چو در مرز انزار زد بارگاه
شدش قبه بارگه گوی ماه

برافروختش چهره از تاب تب … ز تبخاله آزرده گردید لب
بسیدش خزان چو بهار حیات … فرو شستند از فیض روحش برات

رسید از اجل مرغ روحش بسر … نه پر کاهش برآورد پر
ز بادی که بیرون شدش از دماغ … نشانید امن و امان از چراغ

برآمد غریوی چنان تند و تیز … که افتاد در آسمان رستخیز
جهان سر بسر گشت ماتمکده … شد اهل جهان تیره ماتم زده

فرو رفت خورشید چشمش بیاس … سیه کرد یکسر جهان البلاس
برآورد طاوس پر زغراب … نهان شد در ابر سیه آفتاب

غم و درد بسیار زیبا زمین … پر از اشک آه آسمان و زمین
تراشیده ماه نو ابروی خویش … سیه کرد از این واقعه روی خویش

نشان طپانچه است بر روی ما … که رخسار خود کرد انجم تباه
ز ماه درتر از آنکه آخر نمود … [illegible]

اگر دست توح خویش آیت … خبر [illegible] سپهر چال [illegible] آیت
ز رفت آفتابی ز ناوج کمال … کز آنجا نیفکندش [illegible] زوال

همان [illegible] است این [illegible] بساط … که گسترد آنجا فریدون بساط
همانست این [illegible] و نو عروس … که زد [illegible] سیش کاووس

همانست این [illegible] کشید رواق … که بشت دارا [illegible] طاق
همان [illegible] است این کهن [illegible] … که دیده [illegible] و ند [illegible]

کجا شد آن جنانکشین … کر روی مهین بوستان [illegible]
کجا رفت آیا جم و جام او … چه شد حال اغاز و انجام او

ندیده کسی تا ابد زندگی … خدای جهانست پایندگی
نماند به کس این جهان پایدار … خدای جهانست [illegible] قرار

اتمام این نامهٔ نامی و اختتام این صحیفهٔ گرامی

بحمد الله این نامهٔ دلفریب … ز تحریر عنوان او رفت زیب
بحمد الله آئین ناکاسته … شد از نقره [illegible] آراسته

دو صد شکر کین شاهد نظم [illegible] … شد از طوق [illegible] [illegible]
بس از زر در گنج [illegible] … ز نشستم [illegible] گنج

گرفتم ز لیلی مجنون [illegible] … وزان صورت [illegible] شد در
ز لیلی مجنون چو دیدم فراغ … برآسود [illegible]

شد آن نقش [illegible] گنج … ز شیرین خسرو [illegible] نقش بند
چو آن [illegible] … از آن [illegible]

چو باز آمدم زان [illegible] … سوی هفت منظر فکندم نظر
تماشا گهی کردم آراسته … [illegible]

شدم [illegible] افسانه [illegible] … هوای سکندر زدل [illegible]
دراو [illegible] … [illegible]

حدیثی [illegible] سازش کنم … ز کلک در افشان [illegible] کنم
نگفتم [illegible] … [illegible]

نه کردم ز افسانه [illegible] … ز اسکندر [illegible] نقل [illegible]
هر افسانه را [illegible] … [illegible]

از آن [illegible] افسانه [illegible] … به هفتم سپهر [illegible]
نمودم در آن [illegible] … [illegible]

دران پرده هم سیمیائی نگار
چو این زرکانی کامل عیار
بود در وی هم شیشگی طراز
نیارست مشاطه حور و پری
بتی جلوه دادم پی دلبری
ز جادوگری آتش افروختم
حسد برد ازین مطلع دلبری
چو شد گرم هنگامه نام
بمن این بود طعن اهل جهان
نظامی و خسرو گر از من به اند
بود شعرت آن شهرت شهر ری
نی کلکم آفاق را کرد پر
بدانستم اکنون دنیا و دین
غرض شهرتست از سخن در جهان
بخشتم چنان افسون چه
بروی همایون کلم بود خانه

گران سیمیاگر شود شرمسار
زآرایش که شد نامدار
ز پرواز مشاطگان بی نیاز
با ایشان نیامیخت جلوه گری
که آمد بنظاره حور و پری
بجادوگران سحر آموختم
چو مفلس که حسرت برد بر غنی
در انداخت سنگی به هنگامه ام
که خسرو چنین و نظامی چنان
ولی مهتران جهان بوده اند
که در خانه مرد از تمنای شوی
ز اوصاف شهزادگان تمر
از ایشان نه آن جا صلتهای ما
کز آید قبول کهان و مهان
جهانگیر شد زهمت و ضد
که بود دران امن افسانه
جگر کرد خون نغمه نقشبند

ازآن چار ده داد دست
قصوری در آئین و سازش نبود
ز وسمه نپرداخت ابرو هلال
گریبانه خوانی نهادم چنان
فسونی دمیدم زبان سپید را
چو زین مطلع نظم نامی قلم
زمن ناتوان این بیچو درنجا
ندانست کین شمع تابان جهان
چه سود از نظامی و خسرو مرا
چه لافی از آن هست در نظم غزل
بسی ساختم قصه پر فروغ
شب و روز اوصاف شان ساختم
مرا آنچه مقصود بود از سخن
کلامم ز شهرت ندارد کمی
در نظم من داده ام جان
در اندیشه این سواد شگرف
به نقاشی این همایون نه

که نتواندش هیچ ورگرده شکست
بصاحب عیاران نیاز سخن بود
بسرمه چه محتاج چشم غزال
که کردند اوصافش اهل جهان
به بستم زبان حاسدی چند را
برآورد خورشید شهرت علم
چو شب پر که کوری کشد آفتاب
سیر ز لطف بر فراز سپهر
چو از فضل شان نیست حرفی تمام
که نتوان شنیدن بگوش
سود بشان از آن
بدین پر بنیاد پرداختم
بدلخواه داد آسمان کهن
گذشته ز هر جا که هست آدمی
شد آویزه گوش شاهنشهان
نبی کردم اوقات فرخنده صرف

الهی چو این نقش فرخ نهاد
بآخر رسید آخرش خیر باد

الحمد لله والمنة که درین ایام فیروزی التیام نسخه فتحنامه عنبر شمامه المسمی بظفرنامه من تصنیفات مولانا عبدالله هاتفی در مطبع منشی نول کشور واقع لکهنو بماه اکتوبر [illegible] ع مطبوع شد